

پیدایش جهان دوستی - 13

چرا خدا و انسان، در فرهنگ ایران با «درخت» اینهمانی دارند؟

فروهر: نیروی «صورت دهنده به خود» در نهاد انسان
در فرهنگ ارتائی

«فروهر»

در «فرهنگ ارتائی» و در «دین زرتشتی»
دو مفهوم متضاد باهم هستند

سبز = axv+saena = Ax-saena = تخم سیمرغ

اخو = اهو = اخو - را = اهو - را

axv = اخو = اصل حیات و وجود + اصل آگاهی و اراده + جهان
سبز که تخم سیمرغست، اصل هستی و آگاهی در هر انسانست

از «تصویر درخت»

امروزه، زندگی، آگاهانه گرد محور «تعریف» می‌گردد. انسان
میخواهد زندگیش را، در راستای تعاریف، سامان بدهد. آزادی
چیست؟ عدالت چیست؟ خوبی چیست؟ آب، چیست؟ درخت چیست

؟ انسان، چیست؟ خدا چیست؟ سبز چیست؟ و در یک « مفهوم » نیز، پاسخ خود را می‌خواهد. ولی نا آگاهبودانه، زندگی انسان، گرد محور « تصویری که از پدیده‌ها و واقعیت‌ها دارد، یا باید داشته باشد »، می‌چرخد. انسان، همه پدیده‌ها و رویدادهای حسی (طبیعت و اجتماع) را در تاءویلی که از آنها در تصویری یا مفهومی میکند، میشناسد. « بهار » را، در تصویری که از آن میکند، درک میکند. جشن نوروز را فقط در داستان جمشید، می‌فهمد نه تنها به عنوان یک پدیده طبیعت. پیدایش « خرد گوه‌ری آفریننده انسان » را میتواند در « گذروشنای انسان، در رود آب » میتواند بفهمد. و معمولاً « هر تصویری » نیز، شامل خوشه‌ای از مفاهیم (= پاسخ روشن قاطع به چیست‌ها) هست که هنوز، روشن و باز نشده اند. زندگی انسانها نیز در آغاز، با همین « تصویرها که از پدیده‌ها می‌کرده » است، آغاز شده است. از این رو همه مفاهیم امروزه ما نیز بدون استثناء، در « تصویر = صورت = desak »، بیخ خود را دارند، و « بیخ » هر چیزی، همیشه، در تاریکیست. همه مفاهیم آگاهبودانه ما، نا آگاهبودانه، به خوشه‌ای متصل میشوند، و طبعاً پاسخ هر « چیست؟ »، برغم آنکه در لحظه‌ای، « مفهوم روشنی » میشود، ولی بلافاصله، تبدیل به مجموعه‌ای از « چیست‌های تاریکی » میشود، که پرسشند، نه پاسخ. بیخ همه مفاهیم روشن، در تاریکی، و طبعاً، انگیزه به جستجوگری تازه است.

آنگونه که در فلسفه، پنداشته میشود که « مفهوم یک معنایه » را میتوان از « تصویر چند معنایه » جدا ساخت، و به « مفهوم روشنی کامل » دست یافت، زندگی نمی‌چرخد. ایرانیان نیز نخست، تصویرهای گوناگونی از « درخت » داشتند، و هیچگاه، درخت را تعریف نمی‌کردند، (دنبال چیستی و مفهوم درخت نمی‌رفتند) بلکه درخت را تصویر می‌کردند، و در تصویرهایی که از درخت می‌کردند، خدا و انسان را می‌یافتند. آنها با « تعریفی که امروزه در علم گیاهشناسی از درخت » میشود، خود را و خدا را، نمی‌فهمیدند،

بلکه با تصویری که از درخت می‌کردند ، «آرمانِ خدا و خود» را در آن می‌یافتند .

تصویری از درخت ، درگرشاسپ نامه درخت، «دایه مهربان» است « کیومرث » کیست ؟

از جمله این تصویرها ، تصویر است بسیار کهن که درگرشاسپ نامه ، بیادگار باقی مانده است . گرشاسپ ، درگرشاسپ نامه اسدی توسی ، تنها ، « پهلوان » به معنای امروزه نیست ، بلکه انسانی نیز هست که « نخستین تجربیات دینی » را در فرهنگ ایران میکند . نیرومندی و بینش، دورویه یک سکه بودند . چنانکه در اوستا ، زرتشت نیز ادامه دهنده همین پهلوانهای فرزانه هست ، نه ادامه دهنده « سنت پیامبری » . در داستانی ازگرشاسپ که در سیروسلوکش در جزایر، از سیامک ودخمه اش می‌آید ، دوگونه ، تصویر از « درخت » عبارت بندی میشود . هم در شاهنامه و هم در بندهش ، دیده میشود که کیومرث ، زنی ندارد . دریزدانشناسی زرتشتی، کیومرث ، تصویر اصل نرینه را دارد ، ولی در فرهنگ ایران ، چنین نبوده است . در شاهنامه ، سیامک ، پسر و فرزند کیومرث شمرده میشود . وقتی کیومرث ، زنی ندارد . پس این فرزند ، از کجا ، پیدایش یابد ؟ کیومرث که در اصل ، « گیا مرتن = گیا + مر + تن » باشد ، مانند آدم در تورات ، نخستین انسان نیست ، بلکه « خوشه ای از تخمهای همه انسانها » است که « بُن انسانها » است . در هرتخم و بذر ودانه ویوشمی ، نروماده (mara) ، اصل جفتی هر دوتا با همست ، و در روئیدنست که این دوتا ، نخست از هم باز شناخته میشوند ، با آنکه هنوز نیز از هم « جدا » نیستند . اینکه انسان در بندهش از تخم یا نطفه کیومرث ، به شکل « ریواس » می‌روید ، درست گوهر « مر + تن » را در کیومرث ، نشان میدهد .

چنانکه تصویر « ریواس = زرنيله = زر + نيره = جفت به هم پیوسته » نیز ، و « گیاهِ نرماده » هست ، همین اندیشه ، را شکل میدهد . اساساً گوهرِ هرانسانی در فرهنگ ایران ، « نرماده » است . هم نرهم ماده بودن ، دراصل ، به معنای اصل آفریننده جنبش و روشنی و مهربوده است و معنای منفی « مخنت » را نداشته است که امروزه دارد . در فرهنگ ایران ، آفرینش همه چیزها ، همیشه با « تخم = بذر = دانه » شروع میشود ، و در تخم و بذر و دانه (= دوانه) ، ماده و نر ، باهم جفتند . ماده و نر در تخم ، هیچکدام بر دیگری ، اولویت ندارد ، بلکه هر دو باهم ، اصل آفرینندگی و گردونه آفرینش (یوغ = رته = ارتا = لاد = لات) شمرده میشوند . اصلِ مهر و انبازی (همبغی) در خودِ تخم و نطفه هست . آفرینش جهان هم ، با « تخم » شروع میشود . اینست که « سیامک » ، در واقع ، نخستین انسانیست که از تخمی که از خوشه « گیا + مر + تن » باشد ، میروید ، و « مر » در این نام کیومرث ، بیان همین « اصل جفتی = اصل مهر » است . بدین علت نیز هست که نخستین مسئله کیومرث ، « مهر » است و اهریمن ، درست از همین نیاز کیومرث به مهر ، بهره میبرد تا او را از بین ببرد . در پایان این داستان ، که تجربیات گرشاسپ از درختیست که در « حصار سیامک و دخمه اش » می بیند ، میآید که سیامک به گرشاسپ میگوید :

من ، این هر دو دارم که ایزد زبخت
یکی « مهربان دایه » کرد این درخت
که « تشنگی » ، بخشد از « بیخم آب »
به گرما کند ، سایه ام ، ز آفتاب
خورم زین « بر » او ، و پوشم ز « برگ »
مرا این پسند است تا روز مرگ

درخت ، دایه مهربان است که همه نیازهای مرا در زندگی برآورده میکند . از بیخش ، وقتی تشنه ام ، آب به من میدهد و در گرمای تابستان ، زیر سایه اش میآسایم ، و از « بار و برومیوه اش » که

میافشانند ، خوراک خود را دارم ، و از برگش که فرومیریزد ، جامه و پوشاکم را فراهم میآورم . درخت ، تصویر تمام عیار « دایه مهربان » است ، که هر آنچه زندگی بدان نیازمندا است ، میریزد و میافشانند و میتراود . در این بررسی سپس دیده خواهد شد که چرا « درخت از بیخش، آب میدهد » و ریشه در جهان بینی فرهنگ ایران ، یا « بیخ درخت » چه رابطه ای با « آب » دارد . بیخ و ریشه درخت که « کوک = کوکا » نیز نامیده میشود ، « ماه پُر » هست که در فرهنگ ایران ، سرچشمه « آبها = شیرابه ها = مینو » است . درست ، ایرانی با داشتن چنین تصویری از « درخت » ، هم خدا و هم انسان را با درخت اینهمانی میداد .

او میخواست که خدایش و خودش ، در زندگی ، « دایه مهربان » برای همه باشند ، وجودی افشاننده برای دیگران باشند . این بنیاد فلسفه ایرانی از اخلاق در اجتماع بود . این خوشه که « گیا + مر + تن » باشد ، چه ویژگی ای دارد ؟ « مر + تن » ، به معنای « زهدانیست که اصل جفتی و دوستی و مهر = مَر = اَمَر » در آنست . به عبارت دیگر، تخم ارتا یا سیمرخ (امرو = افشاننده تخم های زندگی ، مَرسین = مورد (خرم ژدا) ، امر + تات = اصل رزق ، خدای درو و غله و نوزائی و نوروئی ، مَرسپنتا = اصل پیوند دهنده و دوستی ، که سرچشمه آفرینش جهان و زمانست ، در این زهدان (= تن) هست ، و از این جفت بودن « مر » و « تن » ، ، میروید، و زندگی (گیا) پیدایش می یابد . این نام کیومرث را یزدانشناسی زرتشتی « به زنده میرنده » ترجمه میکند ، تا درست این غنا و اصالت را از انسان سلب کند . زرتشت بر ضد اصل جفت (مَر و سنگ = آسن و پیوغ = جفت = جوت ..) ، به مثابه « اصل آفریننده در نهاد جانها » بوده است . همین تصویر « تخم = تخمان = تواءمان ، بذر = باز + راک = دواصل به هم بافته شده = دانه = دوانه = جفت به هم پیوسته » ، اصل آفرینندگی و صورت دهی هر جانی و هر گیاهی را « در خود تخم ، در گوهر تخم ، در فطرت تخم » میداند .

تفاوت ژرف میان « فرهنگ ارتائی ایران» و « ادیان نوری» همینست که در تخم (= فطرت = گوهر = اخو = فرن = ارتا) انسان (مردم = مر + تخم) ، « اصل یا نیروی به خودصورت دهنده » هست . به عبارت دیگر، خدائی و قدرتی انسان را به صورتی خلق نمیکند که میخواهد ، و هیچ قدرتمندی نیز به انسان ، صورت نمیدهد و حق ندارد صورت بدهد . بلکه این نیروی صورت دهنده (دساک) در فطرت یا گوهر انسان (اخو = فرن = ارتا) هست . به « متشکل شدن در زهدن مادر ، hambavi-hend گفته میشود و پسوند « hend یا hand» زهدان است، و « تن » هرانسانی ، به معنای زهدانست ، و همین واژه « هند» ، پیشوندِ واژه « اندیشیدن = هند + دیسیدن » میباشد . در فرهنگ ایران ، اهورامزدا ی زرتشت و یهوه و پدر آسمانی و الله ، هیچکدام ، به انسان ، صورت نمیدهند ، و انسان را به « اندازه خود = قدر » خلق نمیکنند . کسی « قدرت » دارد که به انسان ، صورت (اندازه = قدر) میدهد . بدینسان، فرهنگ ایران ، خدای مقتدر (مقتدر: آنکه قدر = اندازه میدهد) را در همان نامش که « مردم = مر + تخم = انسان» است ، رد و طرد میکند .

فروهر، اصل صورت دهنده به خود در انسان

این نیرو و اصل صورت دهنده که اصالت و ارج انسان را معین میسازد ، در فرهنگ ارتائی = زرخدای ، فروهر (fravarti) نامیده میشود . نخستین عنصر در انسان ، ارتا و ه فرورتنی artaw fravarti ، ارتای به فروهر هست . « ارتا » که این نخستین عنصر است ، ویژگی « فروهر» دارد . چنانچه در این بررسی دیده خواهد شد ، یزدانشناسی زرتشتی ، هر چند که این اصطلاح « فروهر» را نگاه میدارد و به کار میبرد ، ولی اصالت را که « به خودصورت دهندگی » باشد ، و بنیاد آزادی اندیشه و اندازه گذاریست ، از گوهر انسان ، میگیرد .

« فره وشی ، و فروهر» در یزدانشناسی زرتشتی ، معنایی متضاد با معنای اصلیشان در فرهنگ ارتائی می یابند . درست معانی که آئین زرتشتی به « فروهر و فره وشی» میدهد ، مارا از شناخت فرهنگ اصیل ایران که فرهنگ زرخدائی-ارتائی است باز میدارد . ولی چنانچه گفته شد ، تصاویر ما از « تخم و درخت » با تصاویر آنها از « تخم و درخت » بسیار، فرق دارد و درست نشناختن این فرقهها ، سبب نشناختن این فرهنگ میگردد .

اینهمانی دادن زائیدن با روئیدن و با شعله کشیدن آتش

تصاویر خدا و انسان، در فرهنگ ایران ، برپایه یک اندیشه انتزاعی پیدایش یافته اند و درست ، « اندیشیدن» ، با اندیشه این « اینهمانی » بنیاد گذاشته شده است . فرهنگ ایران ، 1- زائیدن و 2- روئیدن و 3- شعله ور شدن را باهم برابری نهد . با چنین کاری، یک اندیشه انتزاعی پیدایش می یابد که با آن جهان و انسان و زمان را میفهمد . با اینهمانی یافتن زائیدن و روئیدن و افروخته شدن ، مقوله خدا و انسان و آتش ، « سه بُعدی = سه برآیندی » میشوند ، و در واقع نمیتوان خدا و انسان را نه به تخم و درخت خالی و روئیدن ، و نه به آتش و شعله ور شدن و برافروختن آتش تنها ، و نه به زائیدن از زهدان به تنهایی ، کاست ، بلکه همیشه برای درک خدا و انسان ، باید این « سه برآیند = سه بُعد » را باهم آمیخت و متم همدیگر ساخت . خدا و انسان ، هم « کانون و مجمر آتش یا آتشکده » اند و هم «خوشه و خرمن » ، و هم « زهدان پراز نطفه » میباشند .

کاشتن تخم یا نهال در زمین ، و هشتن نطفه در زهدان ، و نهادن حبه آتش یا زغال (زگ + آل) در کانون (منقل = مانگ + ال = هلال ماه ، زهدان زرخدای زایمان) باهم برابر نهاده میشوند . و این هر سه در روند « واهستن و افشاندن و افکندن » ، بیانگر « مهرورزی » هستند .

بدویت دوره جاهلیت ، و تعالی دوره تک خدائی !

اینکه پنداشته میشود که مردمان در گذشته ، بسیار بدوی و خام و ساده میاندیشیده اند ، به کلی غلط است . درست این مائیم که نمیتوانیم این پیچیدگیهای فکری آنها را دنبال کنیم ، و این ضعف خود را ، با اتهام وزشت سازی اینکه همه اینها « خرافه واسطوره » اند ، جبران میکنیم ، و پشت پا به اندیشه های مردمی و متعالی آنها میزنیم . انسان و خدا ، وجودی هستند که هم در زمان میرویند و هم در زمان زائیده میشوند و به هم پیوسته میشوند و به همدیگر تحول می یابند ، و هم در آسمان ، شعله ورمیشوند و جامه شعله میپوشند . همانگاه که درخت میشوند، شعله آتش نیز میشوند که به فرازمی یازند (سرفراز میشود) و هم انسانی میشوند که قد میکشند . اینست که تخم ، اینهمانی با حبه آتش و همچنین با نطفه و همچنین با نای (=تبا = tva = tum =تخم) دارد که آتشگیره است ، و خود واژه « آتش » که در کردی « تشه » است به معنای « دوک = دوخ = نی » هم هست .

پشت کردن به فرهنگ چند خدائی ، و پیدایش ادیان توحیدی، و رویکرد به ادیان توحیدی ، درست برای « بدوی بودن » ادیان توحیدی بوده ، چون از غنا و پیچیدگی چند خدائی میگریختند . در واقع ، ادیان توحیدی هستند که ، همه پدیده هارا بی نهایت بدوی و ساده میسازند ، چون همه چیزها و وقایع را ، تنها به یک اراده نسبت میدهند ، و یک رنگی و یک اندیشگی و یک معیاری و وحدت کلمه و راه مستقیم واحد ، و ایمان انحصاری به یک خدا و معیار ، جانشین طیف رنگارنگ زندگی میشود ، و طبعاً گلاویزی « زندگی رنگ کمائی» با فلسفه « یکرنگ بیرنگ » دین توحیدی ، فاجعه تاریخ انسانی میگردد . از این رو نیز برضد « صورت داشتن یهوه والله » و رنگارنگ بودن خدا هستند . با ادیان نوری ، بدویت فکری در تاریخ ، آغاز میگردد . چنانچه ، کاستن همه پدیده ها در یک سیستم فلسفی یافکری نیز ، اوج بدویت فکری است . هر چند همه چیزها در این ادیان و سیستم های

فلسفی و مکتبی ، بی نهایت روشن میشوند ، ولی همزمان با آن ، زندگی و اخلاق ، بی نهایت بدوی و خشن میشوند . حقیقت ، در « روشن شدن = یک معنایه شدن = مفهوم شدن » ، غنایش را از دست میدهد ، و چنین حقیقتی ، زندگی را فقیر و تنگ و بیرنگ و بی عمق میسازد . تصویر « تخم که جدا ناپذیر از خوشه » است ، برضد بدویت « ساده سازی جهان » و برضد « بیرنگ سازی رنگین کمان زندگی و اجتماع و تاریخ » است که با ادیان توحیدی میآیند.

نیروی به خود صورت دهنده در طبیعت انسان

اکنون به اصل مطلب بازگشته میشود . نیروی به خود صورت دهنده (**desaak = Formgebende = Gestaltende**) که **فروهر** ، نامیده میشود ، در تخم هر انسانی هست ، که از خدای ایران که « ارتای خوشه (**fra-vashi** ، وشی = ویشی = خوشه) درتن (زمین) انسان ، افشانده و هشته و « واهشته » میشود (ارتا واهیشته) . یا تخم ، حبه آتشی هست که در آتشگاه یا کانون تن ، هشته میشود . پس از اینکه این تخم ، که حامل فروهر ، یا اصل صورتگرو معمارو اندازه گذار است ، در زهدان (= جای = گاه = گاس = نای) واهشته شد (ارتا واهیشته) ، شروع به روئیدن و افزودن و شعله کشیدن و افروختن و به هم بافتن و شکل یافتن (**hambavi**) میکند . اینست که پیدایش انسان ، در زهدان مادر ، اینهمانی با پیدایش گیاه و نهال در تخمدان ، در « نهالستان = داردان » دارد . در واقع ، زهدان ، نهالستان یا داردان است و زایش و پیدایش در گیتی ، انتقال گیاه ، از نهالستان ، به باغ و دشت گیتی است .

درست هلال ماه ، همان نقش زهدان را در آفرینش گیتی و زمین بازی میکرد ، که « خوشه ارتا = ارتا خوشت = خوشه پروین = پیرو » در آن قرار دارد (ماه پُر = کوکا) و تخم هر انسانی از دار دان ماه ، به زمین (تن انسان = زهدان) انتقال داده میشود (واهشته میشود) ، و معنای

تن ، درگوشها وزبانها هنوز همان زهدانست . زمین ، مجموعه یا خوشه تن ها = زهدان هاست. تن هر انسانی ، چه مرد و چه زن ، جزوی از زمین بشمار میرود . یکی از نامهای بیخ درخت ، « کوک » است که گواه بر آنست که « تخم ماه پُر، یا کوکا » است . به عبارت دیگر، ماه پر که « ارتای خوشه یا ارتا با آب باشد ، بیخ هر درختی و بیخ هر انسانی» هست .

خوشه خدا که « ارتا + وشى ، فره وشى = خوشه نخستین » باشد، دارای تخمی (= ارتائی) است که اصل تحول یا متامورفوز (ورتن = گشتن، werden آلمانی) و « نیروی به خود صورت دهنده » است . یا به عبارت دیگر، اصل « دیسنده = دیشنده » است . ارتا که « اند = هند » باشد ، دیشنده = دیسنده است ، و به خود ، صورت میدهد . اند (تخم = ارتا) ، میاندیشد ، می دیسد . ارتا یا « اند » که در وجود انسان ، شکل به خود میدهد ، میاندیشد (اند + دیسیدن) . « اند » به معنای تخمست (در سانسکریت : برهما اند = تخم برهما) و هند ، به معنای زهدانست (در کردی) . این « تخم در زهدان یا آبگاہ » ، این ارتا در تن است که ، به خود و شخصش (شخص = دیسه) صورت میدهد . خرد در فرهنگ ایران ، آمیختن جان (آتش جان = تخم جان که در آن فروهر است) با کل تن کار دارد ، چون کل تن و شخص را صورت میدهد ، میدیسد ، می دیشد . ارتای فروهر، که نیروی به خود صورت دهنده در فطرت انسانست ، در شکل دادن به تن و به شخص ، پدیدار میشود . درگزیده های زاد اسپرم (30 — 35) ، این نقش صورت دهنده فروهر، عبارت بندی میشود . فروهر که در تخم است ، با تخم در زهدان (جای = گاس = نای) هشته میشود و همه تن را صورت میدهد .

« فروهر بالاننده ، با تخم ، در جای (= گاس) رود ، و در همان گام از تخمی - حالت تخم بودن - به آمیزندگی (اتحاد و کومیختن نرباماده) ، و از آمیزگی ، به پرخونی گردانیده شود ، و پس ، چشم و دیگر اندامها نگارده شود (شکل یابد) . سپس دارای تیره پشت شود .

از پشت – ستون فقرات- پهلوی (دنده) فرارویاند ، مانند رویش جوانه ها از درخت ، و پس اندامهای درونی شکم را برای وظیفه اشان آشکارگرداند ، وپس دست وپای وانگشتان برویاند ، ومغز، ازسر تا به انگشتان ، روان شوند ، مانند برف یخ زده که روان شود . پس مژه ، ابرو و روی نگارد(شکل دهد) . کاراو- فروهر- اساسا سه است : رویا نیدن ، افزودن ، پائیدن (نگهداری کردن) . رویانیدن ، چنانست که دست وپای ودیگر اندامهای حرکتی را بوسیله رویش پدید آورد . افزودن ، آنست که آن اندازه همی افزاید تا به حد کمال رسد . پائیدن آنست که اندامها را به استواری درحد وجای خویش نگاهدارد (یعنی وقتی به اندازه خود رسید ، در همان اندازه پایدار نگاه میدارد . اندازه دهندگی در فروهر هست) « پایان .

این تخم (ارتا) که فروهر در آنست ، ازخوشه « ارتا فره وشی = ارتاخوشت = ارد وشت » ، افشانده شده است . یزدانشناسی زرتشتی که « خوشه بودن خدا = ارتای خوشه = ارتا فره وشی » را نمی پذیرفت ، و آفریدن ، افشاندن خوشه خدا نبود ، درست این « ارتا فره وشی » و این « خوشه بودن خدا » را ، تغییرشکل ومعنا داد ، وماوراءالطبیعی (متافیزیکی) میسازد. اهورا مزدا با همه آگاهی، آفریدگانش را – به جای آن تخمهای خوشه - در جهان مینوئی میآفریند « سه هزار سال آفریدگان ، به مینوئی ایستادند که بی اندیشه ، بی حرکت وناملوس بودند» (بندهش بخش نخست، پاره 4) . آفریدگان در این جهان مینوئی (آسمانی، روحانی، متافیزیکی) ، بی گردش (فاقدگشتن = ورتن) هستند . به عبارت بندهش « آن مینو که آنچه هر رمز راست ، از آنچه به آغاز آفرینش داده شده ، دگرگون نشود . از مینوی بیگردشی ، کمال مقصود هر مزد در آفرینش مادی آشکار شد ، همداستانی با آفرینش نیکو » (بندهش بخش نخست، 9) . آفریدن اهورا مزدا ، ناگذرا ، هستند . نخستین گامی را که اهورا مزدا ی زرتشت در آفرینش برمیدارد ، آفریدن « جهان ناگذرا ، یعنی ضد

ورتن = گشتن « است که درست وارونه « ارتای فرورت » است که در تخم های خوشه اش هست .

این تقریبا همان تصویر است که سپس افلاتون در تصویر « ایده » اش عبارت بندی کرد . خدای خوشه ، با تخمهایی که در خود اصل تحول یابی و به خود صورت دهی دارند ، طرد میشود و مجموعه ای از آفریدگان جانشینش میگردد که ناگذرا ، و همیشه در صورتشان ثابت وسفت و بی حرکت و بی اندیشه و ناملموس هستند ، و درست « نیکی » و « حقیقت = راستی » در آنچیز است که ناگذرا و بی حرکت و بی اندیشه و ناملموس هست .

به عبارت دیگر، پیش از آفرینش عالم مادی ، اهورامزدا ، عالم فروشی را میآفریند و به همه ، صورتهای ثابت و پایدار و ناگذرا میدهد ، و طبعا آنچه سپس در دنیا صورت بیابد ، پیش از آن ، صورت معنوی یا مینوئیش در جهان مینوئی از اهورامزدا ، آفریده شده است . بدینسان ، اهورا مزدا ، معنای « فروهر » را که « نیرو و سرچشمه صورت دهنده در فطرت انسانها » است ، به کلی تغییر میدهد ، و فروهرها ، فقط برای نگاهداری و محافظت صورتهای جسمانی آفریدگان از آسمان فرود میآیند و موظفند که از وقتی که نطفه انسان بسته میشود تام دم مرگ ، این صورت را در او نگاهدارند (محافظت کنند) . بدینسان ، اصالت که « نیروی صورت دهی و تحول دهی در انسان » باشد و اصل آزادی انسانست ، از انسان ، سلب میگردد .

« جهان مینوئی » زرتشت

جانشین « ارتای خوشه = فروشی » میشود

« جهان مینوئی زرتشت » که همه آفریدگان اهورامزدا در آن ،

«به مینوئی بی اندیشه ، بی حرکت و ناملموس و نامحسوس میایستند
 « ، نخستین فروزش و تراوش و زهش گوهر خود اهورامزدای زرتشت
 است . اهورامزدای هخامنشیها ، به کلی با اهورامزدای زرتشت ،
 فرق کلی دارد . هرچیزی در فرهنگ ایران ، در نخستین تابش ، گوهر
 و نهاد خود را پدیدار میسازد . نهاد اهورامزدای زرتشت ، بدین سان «
 بی اندیشگی = a-minitaar» و « بی جنبشی = a-rubaa » و «
 ناگرفتنی و حس ناشدنی و مفهوم ناشدنی = a-gareptaar» است .
 گرفتن، فهمیدن و لمس و حس کردن، یعنی جسمانی (تنکردی) است .
 بدینسان این آفریدگان مینوئی ، ناگرفتنی ، یعنی جسمانی و حس کردنی
 با حواس نیستند . اهورا مزدا ، نخست گوهرهای « بی جنبش »
 میآفریند . آنچه بی جنبش و بی تغییر و بی تحول است ، گوهر خدائی
 و اهورامزدائی دارد . به عبارت دیگر، « هستی حقیقی » ،
 تغییرپذیر و گذرا نیست ، و این درست بر ضد فرهنگ ارتائی است که
 ارتا وه – فراورتنی ، گوهر حقیقی جهان هستی را « vartan = گشتن
 یا شدن » ، گشتن و تحول و تازه شدن (تاچیتن = تازیدن) میداند ، و
 شدن و گشتن را اینهمانی با « شادی » میدهد . چنانچه « آب روان »
 را « srut-taachishn » مینامد که « سرود » با « روان بودن و تازه
 شدن » جفت هم هستند . درست « وشتن » به معنای رقصیدن هم
 هست . در تبری ، وشت ، به معنای « جهش » است .
 مینو یا بهشت ، صفت جداناپذیر از « ارتا = عنصر نخستین در جان
 انسان » بود . ارتا ، ارتای و اهیشت ، « ارتای به » ، با هشتن شدن ،
 کاشته شدن و آبتن شدن ، بود که « بهشت پدید میآید » . با « به +
 هشته شدن ارتا » در زمین هست که ، زمین ، بهشت میشود . ارتای
 به ، عنصر نخستین بود که در « هشتن = واهشتن » در « تن = زمین =
 زهدان » ، « به – هشته » ، بهشت ، پیدایش می یافت . تخم خدای
 خوشه ، تخم به که خرّم باشد ، هر جا کاشته و هشته شود، آنجا ،
 امکان « بهشت شدن » هست ، آنجا امکان همیشه سبز و تروتازه
 شوی هست ، آنجا تخم خدا ، « می و خشد = شعله میکشد ، روشن

میشود ، میافزاید ، می بالد ، میدرخشد ، جان میشود ، نمود میکند ، مشتعل میشود ، پیشرفت میکند ، کلمه ایزدی یا کلمه میشود ، آفتاب طلوع میکند (hu-vaxsh) ، بزرگ میشود ، میگسترده . اینها معانی « و خش ووخشیدن » هستند . بهشت ، با واهشتن و هشتن ارتا که نخستین عنصر در زمین ، یا درتن (جسم) است ، کاردارد ، و اینها با حواس « گرفتگی » هستند . آنچه تکرر دیست (جسمانی و مادی است) ، دیدنی و گرفتگی است . با هشته شدن ارتا درتن ، ارتا ، تحول می یابد و به خویشتن ، شکل میدهد ، و این « ارتای فروهر » است . اینست که « جهان مینوی زرتشت » ، به کلی با « مینو یا بهشت ارتائی » ، و با « اهورامزدا ی هخامنشی (احو- را + مز- داه = تخمهای زنخدا ماه) که همان ارتا هست ، فرق کلی دارد . بهشت یا مینو ، جدا ناپذیر از « ارتا » هست . بهشت را نمیتوان بدون ارتا (نخستین عنصر درتن و جسم) داشت . بهشت ، درگیتی و درزمانست . بهشت ، پیدایش ارتا از تخم در زهدان است ، چنانچه در بالیدن و شکل دادن « فروهر » در بالا ، آمد . دریزدانشناسی زرتشتی ، « بهشت » ، از « ارتا » جدا ساخته میشود ، چون مینو یا بهشت زرتشت ، با مینو و بهشت ارتا ، یعنی فرهنگ زرخدائی ایران ، فرق کلی دارد .

مینو یا بهشت زرتشت ، از گیتی و درگیتی نیست ، بلکه فراز و فراسوی گیتی ، و فراسوی زمان (تحولات ، گشتن و تغییر یافتن) است . مینوی زرتشت ، بی حرکتی و بی تحول و تغییر ، و بی اندیشگی و « فراسوی حواس » است . در بندهش بخوبی میتوان دید که نخست ، با تاختن اهریمن به گیتی و آمیختن با گیتی هست ، که حرکت و تحول و تغییر ، پیدایش می یابد ، و هنگامیکه اهریمن شکست بخورد و نابود شود ، آنگاه همه چیزها باز « مینوی » میشوند . جنبش و تحول و تغییر ، گوهر اهریمنی میشود . اهریمن ، در همه چیز درگیتی آمیخته است و از این رو در اثر این آمیختگیست که همه چیزها تحول می یابند و تغییر میکنند . به عبارت دیگر ، دادن هر تغییری و تحولی و پیدایش تازگی (= تاختن = تاجپتن) و نوشوی ، اهریمنیست که باید با آن

جنگید و آن را از تحول و تغییر و جنبش باز داشت . این اندیشه زرتشت ، هرگونه پیشرفت و تجدد و « فرشگرد » را باز میدارد . فرشگرد که اندیشه تازه شوی و تحول همیشگی بود ، به پایان زمان (آخرالزمان) انداخته و تبعید میشود که همین اندیشه به اسلام نیز انتقال می یابد .

حقیقت (کلام الهی = سخنان زرتشت یا قرآن یا انجیل) ، تغییرناپذیر و بیحرکت و فراسوی زمان و فراسوی اندیشه میشود . بدینسان این اندیشه بیمار خطرناک ، پیدایش می یابد و به همه ادیان نوری سرایت میکند . بهشت ارتا ، که در احساس شادی ، در همیشه تازه شوی (تاجیتن) بود ، از بین برده میشود . درخت سرو (پیرو = سور = اردوج) و نارون و غار (برگ بو = رند = نرد) برای آن به ارتا نسبت داده میشدند ، چون همیشه در حال تازه شدن و سبز شدن هستند . درست همین تازه شدن همیشگی ، فرشگرد خوانده میشد ، نه فرشگرد تبعید شده به آخرالزمان زرتشت . رنگ « سبز » ، معنای عشق و همیشه تروتازه شدن داشت . سروناز که « ناژ = ناچ » باشد و نارون که « نازبن » نامیده میشود در سانسکریت به معنای « رقصیدن » است ، و رقصیدن بیان جدا ناپذیری جنبش از شادی است .

چرا مینو، زمرد و زبرجد است ؟

زمرد = حامله به عشق

درست « مینو » ، نزد عامه ، به « زمرد و زبرجد » گفته میشود . به عبارت دیگر ، زمرد و زبرجد که سبزند ، گوهر مینو یا بهشت را بیان میکنند . زمرد و زبرجد ، نماد رنگ همیشه سبز هستند . وارونه آنچه ایرانشناسان می پندارند که معنای اصیل را ، فقط در متون زرتشتی میتوان یافت ، معنای اصیل بسیاری از واژه ها ، نزد عوام باقیمانده است . درست معنای اصیل واژه ها را در نقاطی میتوان یافت که زیر چیرگی دستگاه موبدی ویزدانشناسی زرتشتی نبوده اند . همین

معنای زمرد وزبرجد ، گوهر حقیقی و اصلی « بهشت یا مینو » را نزد ایرانیان مینماید . زمرد را درپهلوی «uzum-burt» مینامند که به معنای « آبستن به عشق » است و درسانسکریت marakata (mara+kata) نامیده میشود که به معنای « مهرکده » یا « خانه عشق = خانه جفتی = خانه اندروای = خانه سی و سه خدا » هست . زبرجد که « زور + جد » باشد به معنای « نیرو و زور عشق و اصل آمیختن » است .

سبز = ساپیزه = هماغوشی بهرام با ارتا

خود واژه « سبز » در اصل « ساپیزه = ساپیزج » است که به « شاه + بابک = سیمرخ یا ارتا + بهرام » گفته میشود که « دوبن جفت » اصل نوآفرینی و فرشگرد همیشگی جهان هستند. درست گل روز شانزدهم که روز مهر است ، « مهرگیاه » بوده است که « بهروج الصنم » باشد، که همین « عشق نخستین دوبن جفت آفرینندگی » هست . به همین علت ، زمرد ، منسوب به مهرگان = میتراگانا = زرخدا میترا هست که در سغدی « کنیزبغ » نامیده میشود است ، و از روز بیست و یکم که روز اصلی جشن مهرگانست میتوان شناخت که زرخدای مهر ، همان « خرّم = هو - رام » بوده است ، که نام دیگرش « به » است و « بهزیستی » ، زیستن با خدای مهر ، خرّم (خدای مهر و شادی و رامشگری و زندگی) است .

فرش (قالی) ، پیکریابی اندیشه « فرشگرد »

مینو یا بهشت ، با « فرشکرد = فرش + کرد = frash-kart » با « اصل تازه کننده و تازشونده و تازه سازنده » سروکار دارد . تاختن که تاجپتن باشد ، جاری شدن آب ، روان کردن ، دوانیدن ، به حرکت آوردن و لبریزی و تموج است . آنچه از این واژه در زبان فارسی زنده

باقی مانده است ، همان « فرش » است که بر روی زمین درخانه ها می‌گسترند ، و درست « فرش » بدین علت فرش ، نامیده شده است ، چون رویه زمین را در رنگارنگی و تغییر فصل ها و غنای طبیعتش نشان میدهد ، و در زبانهای انگلیسی و آلمانی ، معنای « تازگی » اش را نگاه داشته است . تازه ، چنانکه از خود واژه میتوان دید ، با جنبش و تغییر کاربرد (تاجپتن) که دیده شد به آب روان ، « سروت - تاجپشن » گفته میشود . و درست یزدانشناسی زرتشتی در راستای آموزه زرتشت ، این پدیده زندگی درگیتی و آرمان بهزیستی را ، از زندگی درگیتی و در تاریخ ، تبعید میکند ، و آنرا « تحولی ماوراء الطبیعه » و وبر آخرالزمان و رستاخیز سوشیانت میاندازد . همین اندیشه ، سپس به شکلهای گوناگون ، در ادیان مسیحیت و یهودیت و اسلام میماند . فرشکرد ، به معنای ضدی که در فرهنگ ارتائی ایران داشته ، مسخ کرده میشود . در این فرهنگ ، « زیستن = zivistan » ، « خوشزیستن = hi-zivishnih » است . چون « زی = ژ = جی » ، نام زنخدا خرم است ، که نام دیگرش « به ، بهی » است که اینهمانی با ماه دی یا ماه خرم دارد . این اندیشه درگوش هرزندی ، در خود واژه زیستن ، بازتابیده شده و نام زیستن ، « خوشی کرده = xoshi korte » است و نام زندگی ، خوش = xosh است . زندگی و خرمی (بهی) و مهر و شادی از هم جدا ناپذیرند . انسان نمیخواهد فقط خشک و خالی زندگی کند (فقط وجود داشته باشد) ، بلکه در زیستن ، « بهزیستن » را میخواهد . بهشت که به « بهترین » ترجمه میشود ، درست همین « بهتر زیستن درگیتی » است . بهشت ، ویژگی « زندگی درگیتی » است . این بُن یا تخم انسان که ارتا باشد ، در روئیدن گیاهیش (نوروایتن) ، به « بهزیستی » میگراید . آتش در تخم گیاه ، نوروایش است ، که نیروی و خشیدن و بالیدن او میگردد . گیاهان و درختان که میرویند ، شادی و خوشحالی و سعادت پیدایش می یابد . مردم ، هم گیاه شمرده میشود . درست « urvaazenishn » به معنای « شادی + خوشحالی +

سعادت « است . آتش گیاهی در شکل دادن به خود ، « urvaazenitan» خوشحال میکند ، شاد میکند ، عزیز میکند ، سعادت مند میکند . به خوبی دیده میشود ، که « ارتا = نخستین عنصر = آتش جان » در رویش و شکل دهی به خود ، به سعادت و شادی و خوشی میرسد . این همان بهشت و سعادت (hu-axvih) است . چنانچه اگر نتواند به خود شکل بدهد ، در دوزخ (duz-axv) است . دوزخ و بهشت (بهزیستی) ، دورویه زندگی در همین گیتی هستند . دوزخ ، هنگامیست که نگذارند این تخم خدا در انسان (آتش جان = ارتا = فرن = اخو) بروید و ببالد. زندگی کردن در گیتی ، « خواست بهتر زندگی کردن» یا بهزیستی است . اندیشیدن ، شکل دادن ارتا یا اخو=axv که گوهر انسان میباشد ، به خودش هست . « به » و « بهی » نامیست که فرهنگ ایران به « خرم = زُهره » ، زرخدای شادی و عشق و زندگی و رامشگری داده است . بهزیستی ، به معنای زیستن خداگونه در شادی و عشق و رامشگری است . خرم ، هم خدای زندگی ، هم خدای زیبایی (هوچهره = هژیر = هجیر) و هم خدای عشق و هم خدای شادی و هم خدای رامشگری و موسیقی و هم خدای زمان (تحول) است . اینها ، ویژگیهای « بهشت یا مینو » هستند . اینست که خرم ، دوست « حواس » هست ، چون این حواس هستند که انسان را به گیتی و زمان جفت میکند و می پیوندد . این حواس هستند که تنوع و تازگی را در گیتی درمی یابند . خرمی و حواس ، که اساس آرمان آفرینش مینو یا بهشت در گیتی و زندگی در فرهنگ ایران بوده است ، با زرتشت به کلی نابود ساخته میشود ، و زندگی خشک پارسائی که گوهرش « پرهیزکاری = parhextan و ترس = خشک شدن ، و ترس آگاهی = احترام » است معیار اخلاقی میگردد . مینوی زرتشت ، نیاز به « بی حس سازی = فقدان حواس » و « بی اندیشگی = عدم توانائی برای شکل دادن به خود » و « عدم تری و تازگی همیشگی و عدم تحول دوستی = ضدیت با فرسگردد در زندگی در گیتی » دارد .

« وَخَشِيدِن و وَخَشَائِي » چيست ؟

درفرهنگ ایران ، « روحانیت و معنویت » ، « و خشائی » نامیده میشود که نه آسمانیست و نه فراسوئی ، و نه تابشی و وحی ای از فراسو، بلکه « روئیدن و شعله ور شدن و پیشرفت و اعتلاء یافتن از حواس » است، تلطیف و اعتلاء و طیف یابی بینشهای حواس تن است . معنویت و روحانیت ، در آتش جان ، بالقوه هست که در حواس، سرشاری و رنگارنگی و شکوفائی خود را می یابد . با ناملوس و ناگرفتنی ساختن مینو و بهشت ، حواس درگیتی ، بی ارزش و خوار ساخته میشوند . شناخت مینو و بهشت در یزدانشناسی زرتشتی ، شناختی است که ریشه در حواس ندارد، و از همین جاست که « ایمان به غیب » پیدایش یافته است . مینو و بهشت ، غایب است . در حالیکه در فرهنگ ارتائی- زرخدائی ایران، در آباد کردن گیتی ، مینو و بهشت ، گرفتنی و ملموس و محسوس هست . « ارتای به » که کاشته و « هشته = واهشته = به + هشته » میشود، بهی و بهشت ، پیدایش می یابد = سبز میشود . سبز شدن ، پدیدار شدن در رنگارنگی و در طیف و در تری و تازگی و نوی است . سبز شدن را نمیتوان در فرهنگ ایران ، از « تازه و نوشدن و رنگارنگ شدن » جدا ساخت . اینکه « مینو » ، به معنای « سنگ زمرد و سنگ زبرجد » هست ، برای آنست که سنگ سبز ، هم بر آیند عشق و پیوند را که اصل آفریننده است دارد ، و هم « سبز » ، گوهر عشق و تری و تازگی و پیدایش و روشنی در رنگارنگی است .

سبز = axsaena = axv+saena = اخو + سنا

تخم سیمرغ = اخو = سبز

نام اصلی « سبز » در اوستا « اخ + سننا » هست که « اخو + سننا » باشد، و به معنای « تخم سیمرغ یا سننا » هست . بخش دویم این واژه « سننا » در پشتو، تبدیل به « شین » شده است و به معنای « سبز » است . در فارسی تبدیل به « شن = شنه » شده است که همان « نای » است که گیاهیست که از آن ریسمان ورشته فراهم می‌آورند . و در فارسی ، به شکل « شن » ، سبک‌شده و نام روزهای هفته (شفوده و بهینه ، نامهای هفته بوده اند) گردیده است . « شنه » به معنای « آواز نای و سورنا » هست . شنبه = شن + به ، به معنای « نای به = وای به » است که « سورنا » میباشد که با آوا و بانگ و آواز عروسی سازش ، جشن (سور) برپا میکند . اینکه نیروهای « مینوئی مردم » ، پنج تا هستند : 1- اخو ، 2- بوی 3- روان 4- دین 5- فروهر ، و « اخو » ، یکی از این پنج نیروی « مینوئی = زمردی » شمرده میشود ، در واقع ، « اخو = axv » که همان « خوی » در فارسی کنونیست ، « تخم یا اصل وجود و زندگی و اصل آگاهی و اراده و درک » است که چهار نیروی دیگر ، از آن « میرویند » و چهار بال « تخم سیمرغ » میشوند . اینکه این نیروها ، « مینوئی » هستند ، هنگامی معنای اصلی خود را باز می‌یابند که معنای اصلی « مینو که زمرد و سبز و عشق و فرشگرد که روند همیشه تازه کنندگی باشد » شناخته گردد به عبارت دیگر ، « مینو » ، از چهار چوبه « یزدانشناسی زرتشتی » بیرون آورده شود . درست این اخو (که امروزه ، خوی = فطرت و سرشت انسان شده است) ، تخم سیمرغ یا چنانچه دیده خواهد شد ، تخم ماه هست . مایه هستی انسان ، مایه زندگی مادی و معنوی انسان ، « سبز = مینو » است ، چون « اخو » ، « اخوی سننا ، یا اخو ، تخم سننا » هست و معنای آن ، « سبز » میباشد . از این رو این چهار نیرو که از آن می‌بالند و می‌گسترند و می‌افروزند ، مینوئی هستند ، و نخستین روند سبز شوی یا پدیدار شوی از « اخو = خوی » هستند . « بوی و روان و فروهر و دین » چهار نیروی ضمیرند که از « تخم سیمرغ = سبز » ، سبز میشوند . به عبارت دیگر ، اصل نوآوری و تازه

سازندگی و شادی درگیتی هستند. اصطلاحات « فرّخ » و « گستاخ » و « دوزخ » درست ، با همین « اخو » که فطرت و گوهر مینوئی انسان هستند کار دارند . فرّخ و گستاخ و فراخ ، بیان گسترش و رویش یا سبزشوی این « اخو » هستند ، و « دوزخ = دژ + اخو » ، بیان تنگی و بازدارندگی از شکوفائی و گسترش این « تخم زندگی و آگاهی و اراده و تازه شوی و نوشوی » در این گیتی است . شناختِ ژرفا و گستره و بُنِ این اصطلاحات ، شناخت فلسفه ایرانیان از زندگی درگیتی بوده است و باز شناخت این اصطلاحات ، راه مارا به بنیان گذاری تفکر فلسفی نوینی می‌گشاید .

رابطه مفهوم « سبز » با « خدا » و « انسان » و « جهان مادی »

فرهنگ ایران، در مفهوم « خدا »
، « اصل آزادی و استقلال همه انسانها » را کشف کرد

خدا، اصل آزادی و استقلال در گوهر هر انسانیست

« خدا » ، در فرهنگ ایران ، « اصل از خود پیدایش یافتن ، اصل از خود جُنْبی ، اصل از خود روئی و از خود، سبزشوی ، اصل خود زائی ، اصل خود آفرینی ، اصل به خود شکل دهی ، اصل خود جوشی (اسپونتانیته) ، اصل خود آفرینی ، اصل خود کاری ، اصل از خود روشن شوی ، اصل خود افروزی هر انسانی » است . این واژه « اخو = ahv = axv » که در واژه « اخ - سنا » به معنای « سبز » هست ، معمولاً به « سرور » ترجمه میگردد . همچنین از سوی دیگر « اهورا » در نام « اهورامزدا » نیز به « سرور » ترجمه میگردد ،

که در واقع « اهو+را = اخو+را » مییاشد، و همان واژه « اخو » هست . از خود میپرسیم که « سبز شدن » با « سروری » چه رابطه ای دارد ؟ چرا « تخم سنا یا سیمرغ » ، « درسبز شدن » ، « سرور » میشود ؟

معنای واقعی « سَرور و سروری » آنست که وجودیست که از خود ، می جنبد ، از خود میروید ، از خود ، میجوشد ، خود زاهست ، خود را میآفریند ، از خودش، به خودش، صورت میدهد ، از خودش ، شادی میآفریند ، از خودش، میافروزد ، و از خودش ، روشن میشود . واژه « تخم » در « مردم = مر + تخم » چنین معنایی میدهد ، چون « آتش جان هرانسانی » ، همین « ارتا = اخو = $axv = ahv = \underline{xv-a}$ = hv-a » مییاشد.

رسیدن به مفاهیم « خود = xva-t » و « خدا = xva-day » یا « xva » و به مفهوم « آزادی و استقلال » است ، و جهان مادی = astu ، تخم = « بدینسان پیدایش یافت که « تخم و آب » یا « آتش و آب » ، اصل نرینه و اصل مادینه پیوسته به هم شدند و با پیوسته شدن ، بلافاصله « اصل تکون یابی نو = سبز » میشوند . تخم (آتش) ، نرینه است و آب (که شیرابه یا انگ یا رنگ یا رس همه چیزها باشد) ، مادینه است . باید در پیش چشم داشت که « رنگ = ارنگ = ار + انگ » به معنای « شیرابه روان » گیاهان و طبعا به معنای « گوهر و حقیقت » چیزهاست ، و به کلی به رنگ به معنای ظاهر و رویه سطحی فرق دارد . رنگ هر چیزی، حقیقت آن چیز است . سبز ، حقیقتِ اخو (فطرت انسان) یا تخم سیمرغست . و هنگامی تخم و آب ، یا آتش و آب ، در یکجا به هم پیوسته اند (هم بغ هستند = جفت هستند) ، طبعا « خود آفرین و خود جنب ، و خود جوش و خود رو » هستند . این اندیشه انتزاعی را که در دیدن تجربیات طبیعی بدان انگیزته شده بودند، در همه جهان گسترده .

« خوا ، خدا » ، پیوند جداناپذیر « تخم با آب = نرینه با مادینه » در ذات و گوهر همه چیزهاست ، طبعا همه جهان هستی ، « خود

آفرین « هستند . از این اندیشه انتزاعی « پیوند یابی تخم با آب = یا آتش با آب ، چون تخم اینهمانی با آتش دارد » ، اندیشه « عشق یامهر » به مثابه « اصل آفریننده جهان » پیدایش یافت . آب گرم (نمی و گرمی) ، همان معنای « آب و آتش باهم را دارد . شیرابه درون هرتخمی ، همان آتش « اوروازیشت = آتش ناسوز » هست ، یعنی « اصل گرمی » است . درگوهر هرجانی ، این عشق (اصل جفتی = یوغ = مر = سنگ = اسنگ = آسن = همبغی = انبازی = هماندیشی = همکاری » است که اصل آفریننده است . این « پیوند یا عشق » است که جهان ، که اجتماع ، که « اندیشه » ، که فرهنگ (فر+سنگ) را میآفریند . این اصطلاحست که با تلفظ « aasn » ، به غریزی، فطری، ذاتی « ترجمه میگردد ، ولی رابطه اش ، با معنای اصلیش که « عشق نخستین ، بُن عشق ، اصل پیوند گوناگونیها » باشد ، حذف و فراموش گردیده است . آنچه ذات و فطرت است ، اصل جفتی و مهر و پیوند است که اصل از خود آفرینی و به خود ، شکل دهی ، قائم به ذات خود بودن است . مثلا به از خود روئی یا روینده نخستین « aasn-roy » گفته میشود است . مثلا « aasnutak=aasnitak » به ملهم و ذاتی و فطری ترجمه میگردد ، ولی معنای اصلیش حذف میگردد . مثلا خرد آفریننده هر انسانی که گوهرش « پیوند دادن = جفت کردن » است و « aasn-xrat » نامیده میشود است ، به خرد ذاتی و فطری و « غریزی » ترجمه میگردد . « خرد، غریزه میشود ! » ، و رابطه مفهوم « خرد » در فرهنگ ایران ، هم از « مهر » ، قطع میگردد و هم « از خود آفرینی و مبداء و منشاء بودن » . گوهر « آسن خرد » ، هم مهر و هم « خود آفرینی و خود، آغازگری » است . و اندیشه « آسنائی » یا aasnitak-menishn که اندیشه ایست که از گوهر خود خرد انسان ، فراجوشیده ، میشود، معنای مسخ شده « اندیشه الهام شده از آسمان و از غیب » میگردد . و درست شنا کردن که « آشنا شدن » با پدیده های گیتی باشد ، و معنای « جفت شدن با گوهر چیزها و آمیختن با شیرابه چیز که شنا کردن در آنها باشد » و همان « شناختن

« است ، از مفهوم « شناختن و شناختاری » به کلی جدا و بیگانه ساخته میشود . در حالیکه « شناختن » در فرهنگ ایران ، همان « شنا کردن ، شستشو کردن = غسل » با شیرابه یا اسانس پدیده های گیتی بوده است .

با تبعید اصل جفتی (= مَر = اسنگ = اسن = آسن) ، همه این ریشه های بنیادی فرهنگ ایران ، حذف و طرد گردیده اند ، و امروزه روشنفکران نمیتوانند باور کنند که ایران ، دارای چنین فرهنگی بوده است . برای تحریف و مسخ این بیخ و بُن فرهنگی ، یزدانشناسی زرتشتی ، واژه « آهن » را جانشین « آسن » کرده است . آسمان ، از « خُمَهن » است ! هوشنگ نخست از « آهن » تیشه واره میسازد و جمشید ، بجای به کار انداختن « آسن خردش » ، نخست به ساختن ابزار جنگ از « آهن » میپردازد ! کاوه ، که اصل خیزش برضد « آزارنده جانها و ضد مهر به جانهاست » ، آهنگر میشود ! « آهن » که سپس به نماد « قهر و ستیزندگی و جنگ » شده است ، جانشین مفهوم « آسن = آهن » میگردد که معنای « اصل به هم بستن و پیوند یافتن و مهر » را داشته است . « شهریور » که نماد حکومت آرمانیست ، اینهمانی با « آهن = آسن » داده میشود ، و بدینسان با یک ضربه ، « مهر و پیوند » ، « قهر و پرخاشگری و خشم » میگردد . شهریور که حکومت (خستره) برشالوده « مهر = آسن » است ، تبدیل به « خستره » برشالوده « قهر و برّندگی و پرخاشگری و درشتی » میگردد . « خستره دلخواه » که « حکومت برشالوده مهر » است ، حکومت برپایه قهر میگردد .

با همه این تحریفات ، « اصل از خود جنبیدن ، و از خود جوشیدن و از خود آفریدن و به خود شکل دادن » ، یا تبدیل به خرافات میگردد ، یا حذف و فراموش ساخته میشود . با انگیخته شدن از آزمون « پیوند آب با تخم » ، خدا ، به عنوان « اصل از خود روئی ، از خود سبز شوی » کشف شد . خدا ، در فرهنگ ایران ، وجودی فراسوی گیتی و متافیزیکی نبود که « خالق » جهان است ، بلکه « اصل

خودجنبی و خود آفرینی « ، یا « اصل عشق و پیوند » در هر چیزی بود . آفریدن جهان و اجتماع ، به معنای باهم آفریدن اجتماع و جهان بود .

بدینسان ، خدا ، اصل خود جنبی ، خود روئی ، « از خود سبز شوی = از خود پیدایش یابی و از خود تازه و نوین شوی » ، اصل به خود شکل دهی « در هر انسانی و در هر جانی و در هر گیاهیست . خدا ، این اصل از خود روئیست (فروهر) که در همه انسانها ، سبز ، یا پدیدار میشود . این اندیشه ، بنیاد آزادی و استقلال انسانی را در فرهنگ ایران گذاشت . به همین سان ، مفهوم « یک جهان هستی » را پدید آورد که خودش ، خودش را میآفریند ، و نیاز به « خالق » ندارد .

اینست که دیده میشود که نه تنها « اخ- سئنا = اخو- سئنا » ، به معنای سبز است ، بلکه ، هم « zaremaya = زرمایه » به معنای « سبز » است و هم « مینو » که اینهمانی با « زمرد » داده شده ، سبز است . هم « اخو = تخم » سیمرغ ، سبز است و هم « آب » که « زرمایه » و « مینو » باشد ، سبز است . چون « اخو » که تخم باشد ، با « زرمایه » و یا « مینو » در آمیخته شدن باهم و انباز شدن باهم سبز میشوند ، و سیمرغ یا ارتا ، هم آن تخمست و هم این آب (زرمایه + مینو) ، هم « آتشست و هم آبست » ، هم پدر است و هم مادر . هم پدر ، سبز است ، و هم مادر ، سبز است ، چون هنگامی هر دو باهم در عشق ، یگانه شدند (سبز = ساپیزه = شاه + بابک = ارتا + بهرام = سبز) ، جهان از نو سبز میشود (فرش + کرت) ، در تازگی ، پیدایش می یابد . اصل سبز شدن ، از خود ، تازه و نوشدن ، به خود شکل دادن ، از خود ، روئیدن هست . هر انسانی نیز ، جم = بیمه = دوقلوی به هم چسبیده = نرماده = پدر و مادر باهمست . « جم » که « بُن هر انسانی » است ، به معنای آنست که هر انسانی « اصل نرماده » ، یعنی « اصل خودجوش و خودآفرین و خود ، به خود شکل دهنده ، و از خود جنبنده و از خود ، اندیشنده ، و از خود ، روشن شونده و بینش یابنده » هست .

کسیکه مفهوم « خدا » را در فرهنگ ایران ، رد ونفی وانکار کند ، اصل آزادی و استقلال انسان ، و تک جهانی بودن هستی (اصل سکولاریته) را از بین میبرد . « خدا » ، در فرهنگ ایران ، خالق نیست ، بلکه اصل خود آفرینی و اصل خود جوشی و اصل به حرکت آمدن از خود ، اصل خود جوشی در گوهر و فطرت هرجانیست . زشت سازی یا عدم درک این اندیشه انتزاعی « نرمدگی ، به عنوان تصویری سودمند برای اصل آفرینندگی از خود » ، راه را برای نابود سازی آزادی و استقلال انسان و یگانگی جهان هستی ، گشود . درست زرتشت برضد این مفهوم خدا در فرهنگ ایران برخاست ، و معانی همه اصطلاحات بنیادی را که گواه بر آزادی انسان و « تکجهانی » بود ، مسخ و تحریف ساخت و ما ناچاریم که این تحریفات معانی اصطلاحات را نشان دهیم ، تا راه را برای آزادی و استقلال انسان و درک « یگانگی جهان هستی » بازگشائیم .

زرمایه = سبز = zare-maya

ماه ، پیکریابی سه خدا باهم شمرده میشد که 1- خرّم و 2- سیمرغ و 3- بهرام باشند . بهرام ، در اینجا با « ارتای خوشه = خوشه پروین » اینهمانی داده میشد . خرّم ، هلال ماه ، یا زهدان یا « آبگاه » آسمان بود . سیمرغ ، اصل سوم ، یعنی « گره = زر = zara = یا بیخ = پیخ = قاف = کاب = کاو = کعب » نای شمرده میشود ، که آن دو را باهم یگانه میسازد . « زره » ، به معنای « باهم یگانه و متحد ساختن » است . اساسا « نای » هم پیکریابی این اندیشه است ، چون در نای ، دوبرخش ، در یک گره (قاف = کاب = کعبه) به هم پیوند می یابند . در پایان هر ماهی نیز رام جید (روز 28) با بهرام (روز 30) با این « مرسپنتا = روز 29 = رند = دهما » که نام دیگر سیمرغست ، و اصل عشق و مهر و دوستی بین این دو بن آفرینندگی جهان وزمانست ، پیوند می یابند و جهان وزمان از این « سبز » ، سبز میشوند . هلال ماه ، نقش

زهدان را دارد که « آبگاہ » باشد و با آب این زهدان ، تخمهای خوشه ارتا یا پروین که اینجا با بهرام اینهمانی داده میشود ، شروع به « سبز شدن = پیدایش یافتن = تازه شدن » میکنند ، و ماه پُر ، در واقع « نهالستان یا داردان » گیتی است . ماه ، در پهلوی « مای » نامیده میشود . این نام که « مای » باشد، دارای طیفی از معانیست که همه چهره های گوناگون ماه را نشان میدهند . از یکسو « مای » ، چنانچه در سانسکریت باقیمانده است ، به معنای « مادر » و به معنای « مادر خدا » هست . از سوی دیگر ، « مای = ماه » ، همان « مایه = آب = شیرابه و رَس وانگ و رنگ و جدیا ژد و مان کل جهانست » که « هائوما = مای به » در هوم یشت ، ویژگیهای آن بر شمرده میشود . از سوی دیگر ، همان « هومای = هما » است که مرغ افسانه ای خوانده میشود . « در فرهنگ ایران ، « آب = آبه = آوه » ، اینهمانی با « زن » دارد . البته « آب » در فرهنگ ایران ، به معنای « شیرابه و اسانس جهان هستی » است ، چنانچه در بندهش « هفده گونه مایعات و شرابه ها " را آب میخواند . البته « 17 » ، روز « سروش » است و سروش ، رابطه تنگاتنگ با پیدایش « شیرابه جهان و خرّم = زهره » دارد . « آبگاہ » ، به « تهیگاہ » که مقصود « زهدان » باشد ، گفته میشود . ولی آبگاہ ، به « وَرِد = گل سرخ » و « مُورد » نیز گفته شده است (زمخشری + لغت نامه) . گل سرخ که گل سوری و گل صد برگ و گل آتش باشد ، گل ارتا فرورد (سیمرغ = روز نوزدهم هرماه) است . اساسا « گول » هنوز در زبان کردی ، به معنای « خوشه » است و نام ماه اردیبهشت (ارتای خوشه) در کردی ، « گولان » میباشد . سرخ نیز که در اصل « سوخ- را » باشد ، از واژه « سوخ = سوگ » پدیدآمده که هم به معنای خوشه و هم به معنای « شعله آتش » است . و « ارتای خوشه » اینهمانی با « تخم = آتش » ها دارد . از این رو نام دیگر گل سرخ ، گل آتش است . گل سرخ وحشی که « نسترن » باشد ، اینهمانی با « رشن » دارد که با سروش باهم ،

مامای پیدایش « شیرازپستان = زنخدای عشق = خرّم » و « شیرابه از انگور و سایر دانه ها » هستند که جزو « آب » قلمداد میشوند .

و « مُورد » که آبگاہ خوانده میشود ، به علت آنست که « مورد ویاس » اینهمانی با زنخدا « خرّم ژدا » دارند که « شیرابه چسبان خرّم » است و خود خرّم هم در کردی « رگبار باران » است . و برگ مورد در « دوانی » با جوشاند ، برای ضد عفونی اندام آمیزشی زن بکار برده میشود و در سروستان ، حجله عروسی با « برگهای مورد » آراسته میگردد . این رد پاهای مانده از معانی گوناگون « آبگاہ » که رویه های یک پدیده اند ، مطلب را روشن ترمیکند . به ویژه که « گاہ » در « آبگاہ » نیز در اصل « گاس = گات = کاز » یعنی « نای » بوده است ، که اینهمانی با زهدان و اصل پیدایش دارد .

هلال ماه نیز ، نقش « زهدان زاینده همه گیتی » را در آسمان دارد که « آبگاہ » باشد ، و با آب این زهدان ، تخمهای خوشه ارتا یا پروین که اینجا با بهرام اینهمانی داده میشود ، شروع به « سبز شدن = پیدایش یافتن = تازه شدن » میکنند ، و ماه پُر ، در واقع « نهالستان یا داردان » گیتی است . چنانچه آمد ، ماه ، در پهلوی « مای » نامیده میشود . این همان واژه است که در عربی « ماء = آب » شده است و در فارسی « می = باده » شده است ، و در اوستا ، گیاه « هوما » شده است که « هو + مای » باشد و همان مرغ « هما در فارسی ، و هوما » در کردی است ، و هنوز در کردی ، معنای « خدا » را دارد ، و در سانسکریت معنای « مادر » را دارد . اینها همه چهره های گوناگون یک تصویرند . باده یا می که « بگمز = بگ + مز » باشد ، به معنای « زنخدای ماه » است . مادر ، با « آب که معنای شیرابه همه گیاهان » را دارد ، اینهمانی دارد . « آب زندگی = maatro jitayo » در اوستا « مادر زندگی » است . و « هوم » ، به گیاهان گوناگون اطلاق میشود . در افغانی به ریواس که گیاه نرماده است ، هوم گفته میشود ، ولی در اصلش ، به « نای » گفته میشود است ، چنانچه هنوز نیز در گویشهای مختلف به گلو یا حلق که « نای » است

، هوم گفته میشود . نام خود ماه نیز « لوخن = لوخ + نای » ، نای بزرگ بوده است که همان « زهدان » یا دوشیزه خدا = بغ باشد . همانسان که نای ، شیرابه دارد ، زهدان ماه نیز، آبگاہ است . در سانسکریت ، سوما ، شیرابه همه گلها و گیاهانست . در سانسکریت به ماه ، سومنات گفته میشود که « soma-naatha » باشد . « سوما » که همان « هائوما » باشد ، به معنای « شیر و جوهر وزبده و عصاره و آب حیات و گیاه زندگی » است . و نااتا=naathaa ، به معنای « دارنده و نگاهدارنده و محافظ » است . ماه ، مالک آب حیات و شیرابه و جوهر همه زندگیست . « مایه » نیز که آب باشد ، و اینهمانی با « مادر » دارد ، و اصل تخمیرکننده و تحول دهنده و تبدیل دهنده است ، دارای چنین معنایی گسترده از « آب » هست و آن را نباید با معنای ویژه و تنگ امروزه از « آب » یکی گرفت . مثلاً خرداد (هاروت) که زرخدای آب شمرده میشود ، خدای شیر و کل زندگی شمرده میشود است که حقیقت دنیا باشد، از این رو « رس و رسا » نامیده میشود . همچنین « تیر = تیشتر » ، یا « آپم نپات » ، با چنین مفهومی از « آب » کار داشته اند . در هوم یشت ، گفتگو از « شیرابه زندگی یا حقیقت جهان مادی » است ، و خواندن آن در راستای یزدانشناسی زرتشتی و کاستن « هوم » ، به گیاهی ویژه که در بدر درکوه و صحرا در جستجوی یافتن آن هستند ، نفی و حذف کل فرهنگ ژرف ایرانست . در هوم یشت ، برغم همه دستکاریهای موبدان زرتشتی ، میتوان با مفهوم « حقیقت » در فرهنگ ایران ، آشنا شد و آن را گسترده .

اینست که واژه « مایه = maya » در واژه « زرمایه » ، هم معنای « آب » و هم معنای « مادر » دارد ، و مقصود از « آب » ، اسانس همه چیزهاست . زرخدا و زن ، آب یا شیرابه جهانست . دریا ورود و جوی و چشمه ، همه « زن » هستند . به عبارت دیگر، حقیقت که شیرابه و اسانس جهانست ، زن است . خون هر انسانی که از آن زنده است نیز، زن است . از سوی دیگر، تخم (های خوشه) که معنای نطفه هم

دارند ، اینهمانی با « مرد = جنس نرینه » داده میشود است . چنانچه واژه « شوی یا شوهر » ، در اصل « khshudra » یوده است که تبدیل به « شوسر » و سپس تبدیل به « شوهر و شوی » شده است ، و در اصل به معنای « تخم » است . واژه « khedhra » نیز که در عربی تبدیل به « خضر » شده است ، به معنای « تخم = خایه » است . از اینرو نیز خضر ، در شاهنامه مهره یا گوهری دارد که وقتی در تاریکی آب می بیند ، روشن میشود (وجود خود او ، چنین مهره و گوهریست) . این اندیشه جستجوی « آب زندگی » در تاریکی ، بوسیله انسان که تخم است (مردم = مر + تخم) سپس تبدیل به اندیشه « جستجوی حقیقت » شده است . اصطلاح « زرمایه » که به سبز و زرد طلایی رنگ گفته میشود ، و در اصل به معنای « آب یا شیرابه پیوند دهنده » است که مفهوم « نوشابه یا اسانس آفریننده » دارد ، نام « نخستین گاهنبار = midhyoi zaremaya » است . چهل روز آغاز سال ، هنگام پیدایش « آسمان ابری » هست . در فرهنگ ایران ، آسمان ، همیشه آسمان ابریست ، چون هم آسمان (آس = آسن = سنگ) وهم « ابر = dva-nara = miznia = megha » ، پیکریابی اصل جفتی هستند . در پایان از آسمان ابری ، « تخم آب » که همین « میدیو زرمایه » باشد ، پیدایش می یابد و از این تخم آب ، سپس در 55 روز ، آب میروید . در واقع این « زرمایه » ، تخم همه آبهاست که از آنها همه شیرابه ها و سپس زمین و گیاه و جانور و انسان میرویند و پیدایش می یابند و طبعاً شیرابه و حقیقت کل هستی میگردد . اینست که صفت « میدیوزرم » « شیردهنده » است . باید در نظر داشت که درگزیده های زاد اسپرم ، درست زرتشت ، از همین آب (وه دایتی = خرداد) میگذرد و اصل بینش و بزم که بهمن باشد ، در اثر هنجش این آب در تخم وجودش ، پیدایش می یابد (سبز میشود) .

البته اندیشه « پیدایش بینش از هنجیدن آب در اصل هستی خود » ، برخلاف اندیشه زرتشت است ، و این داستان در اصل ، داستان «

جمشید « ، نخستین انسان فرهنگ ارتائی بوده است که سپس به « زرتشت » نسبت داده اند .

زنگ = زنگار = سبز
زنگ = ماهتاب (اسدی)
ماه = خرم + سیمرغ + بهرام = سنا
ماه = هوم = قندهار = گندھرو

اسدی توسی ، « زنگ » را نام ماهتاب میداند و زنگ وزنگار ، در اصل به معنای « سبز » هستند . برهان قاطع نیز رنگ ماه را « زنگاری » میداند . چنانچه در پیش نیز آمد ، ماه ، در فرهنگ ایران ، آمیزش سه خدا باهمست که « خرم و سیمرغ و بهرام » باشند . در واقع سیمرغ که اصل پیوند است ، میان خرم و بهرام ، گره میزند (قاف = کعبه) از این رو باهم « سنگ = آمیخته = زنگ » میشوند . واژه « سبز » نیز که سبک شده « سائیزه = سه اصل » است و همآغوشی « شاه بابک = سیمرغ و بهرام » است ، همین معنا را دارد . سبز ، به معنای « مهر » است که بلافاصله آفرینش از آن پدیدار میشود یا سبز میشود . عشق و رنگ سبز ، دورویه یک واژه هستند . چنانچه در سغدی « رگ و پی » که « ارتا و بهرام » هستند ، نیز « سنگ » خوانده میشود . « سنگ » و « زنگ » و « زنج » و « سنج » ، تلفظ های گوناگون « اصل جفتی و همبغی و انبازی » ، یا « سه تایی یکتا » هستند که همان « سنا = سه تا نای = یک نای » باشد ، و پیشوند نام « سیمرغ » که « سی » هست ، نیز به معنای « سنگ = کوه » نیز هست ، همانطور که به معنای « سه » هست . سنگ یا آسنگ که در اصل به معنای « امتزاج و همآغوشی و اتصال » هست ، همان سه تایی یکتاست ، و پیکریابی مفهوم « مهر » بوده است . از اینرو پیکر بُت

های خدایان را از «سنگ» فراهم می‌آوردند. دومرغ که باهم پیوند بیابند، در اثر پیوند ومهر، سیمرغند. دوبال یا دوپرنیز که باهم جفت ویوغ یا سنگ و «مر» شوند (مرغ = مر + غه) میشوند، و پرواز و جنبش، پیدایش می‌یابد. چنانکه وقتی اسفندیار زرتشتی، سیمرغ را در هفتخوانش میکشد، دو مرغ که بچه هایش هستند، باهم پرواز میکنند و میروند. یعنی، سیمرغ، از نو، بپا خاسته است و سیمرغ، از نو پیدایش یافته است. اینست که درست ساپیره که بیان پیوند و عشق است، «سبز» است، سبز شدنست، پیدایش یافتنست، رنگارنگ شدنست، روشن شدنست، تروتازه ونو شدنست. ماه، درست پیکریابی این اصل جفتی، یا همبغی ومهر است که هم «سنگ» و هم «اسیم = سیم = یوغ» میباشد، و البته «زنگ» نه تنها «رنگ سبز» است، بلکه «جرس و درای یا زنگ و زنگوله» نیز میباشد، چون زنگ و جرس و ناقوس و درای نیز، از دوبرخش به هم پیوسته ساخته شده اند که از آنها آهنگ و موسیقی ونوا پیدایش می‌یابد. درست این پیوند دوبرخش باهم یا این عشق و سبزی و زنگست که «آهنگ و بانگ ونوا» می‌آفریند، همانسان که نوای «سنج» نیز از پیوند یافتن دوقطعه فلزی باهمست، یا همانسان که از پیوند یافتن دوکف باهم، یا کف و دف باهم، یا دست ونای، یا دست و چنگ، یا لب ونای، آهنگ ونوا پیدایش می‌یابد.

چنانچه موسیقی نیز از «واژه» «موسه = مو + سه = نای + سه = سنا» ساخته شده است. موسیقی، زاده جفتی ومهر است. همه اینها بیان آنست که موسیقی و آهنگ طرب و بانگ، از «مهر = پیوند یابی دو چیز باهم» پیدایش می‌یابند. چنانچه «رنگ ها» نیز، از «آمیزش دو خدا ی خرم و بهرام» باهم پیدایش می‌یابند، «زنگ = موسیقی و آهنگ ونوا» نیز از «مهر و پیوند» پیدایش می‌یابد. چنانچه دست انسان از پیوند پنج انگشت پیدایش می‌یابد و کاردست، پیایند مهر انگشتان باهم ومهر دودست باهمست.

از این رو نیز، ماه که خانه (سرچشمه) هم‌آغوشی خرم و بهرام یا اصل مادینه و نرینه جهانست ، خانه موسیقی و طرب و ترانه است . گیتی و انسان ، از « ماه پُر » پیدایش می یابند که « خانه موسیقی و سرود و طرب » است . اینست که در سانسکریت ، ماه ، « قندهار » یا « گند هرو = Gand-hara » نامیده میشد که در داستان ضحاک در شاهنامه « گندرو » شده است . گندهرو در سانسکریت ، مطرب و موسیقی دان آسمانی و نغمه سرای بهشتی است که اینهمانی با ماه و سوم (هوم = نای) دارد و اسرار آسمانی را میداند و نخستین زوج بشر، یعنی yama و yami از او به وجود آمده اند . به عبارت دیگر، جم ، فرزند ماه ، یا عشق خرم و بهرام است ، و عشق، یا « مر = مَر + غه » ، همان « سیمرغ » میباشد . از این رو بود که ماه ، « شهر مینو یا بهشت لنگر یا بهشت گنگ » خوانده میشد . بهشت گنگ یا بهشت لنگر، یا مینو، جائیست که همیشه از نوسبزو تروتازه میشود و همیشه موسیقی است . و ردپای این تصویر بهشت ارتائی، در غزل مولوی بازتاب شده است :

این « خانه » که پیوسته در او با نگ چغانه است .

از « خواجه » بپرسید که این خانه ، چه خانه است

« خواجه = خوا + جه » ، نام سیمرغ بوده است (خوا = تخم ، جه = زن یا اصل مادینه) . آبادیان که در نیمه شب ، خانه عشق ارتا و بهرامست ، خانه سرود نای aiwi-sruth-rima (جشن عروسی = شاده) خوانده میشود . آباد ، که « آب + پاد » است ، به معنای « آمیختن شدن دو آب با همست » . آبادیان ، خانه و سرچشمه ایست که نطفه نرینه که آبست ، با آب زهدان با هم می‌آمیزند و « مایه » یا « مینوی » تبدیل و تخمیر و تحول می‌گردند . در بندهش (بخش نهم ، 90) دیده میشود که « آبی که در زهدان گوسفندان و مردمان است ، آب است » و « منی گوسفندان و مردمان ، آبست » و « آبی که در گیاهان ، آمیخته است که آن را آب- تن خوانند ، آبست » به عبارت دیگر « در تخمه یا بذر گیاه ، آب » هست . و خوشه پروین یا ارتای خوشه

در ماه ، تخم همه جانها و گیاهان و انسانهاست . به عبارت دیگر ، آب یا شیرابه و مان یا من یا انگم (انگ) یا زنج در همه تخمه ها و نطفه های جانها هست . همچنین در هلال ماه ، شیرابه همه زهدانها هست که در آمیختن باهم – زنگ – سبز میشوند و آهنگ و نوا و طرب و شادی و روشنی میشوند .

این صورت بُت چیست ؟ اگر خانه کعبه است ؟

وین نور خدا چیست ؟ اگر دیر مغانست

گنجیست در این خانه ، که در کون نگنجد

این خانه و این خواجه ،

همه فعل و بهانه (به معنای علت است) است

بر خانه منه دست ، که این خانه طلسمست

با خواجه مگوئید ، که او « مست شبانه » است

خاک و خس این خانه ، همه « عنبر و مشک » است

بانگ در این خانه ، همه بیت و ترانه است

فی الجملة هر آنکس که در این خانه رهی یافت

سلطان زمینست و سلیمان زمانه است

ای خواجه ، یکی سرتو از این « بام » فروکن

کاندر رخ خوب تو ، ز اقبال نشانه است

سوگند به جان تو که جز دیدن رویت

گر ملک زمین است ، فسونست و فسانست

حیران شده بُستان ، که چه برگ و چه شکوفه است

واله شده مرغان ، که چه دامست و چه دانه است

این خواجه چرخست ، که چون زهره و ماه است

وین خانه عشق است که بی حد و کرانه است ...

این غزل مولوی ، یکی از شفافترین غزلیات او در رابطه پیشینه فرهنگی او هست ، که از شهر بلخ که زادگاهش بوده و از خانواده اش که ازین فرهنگ برآمده اند، هست .

بلخ ، زادگاه مولوی و تهمورس تهورس ، نام زنخدا خرم ، خدای مهر ، میباشد

بلخ که در اصل baakhdhi نامیده می‌شده است ، به معنای « بغ دی = بغ خرم = زنخدا خرم » است . درپارسی باستانی این شهر baak=tris نامیده می‌شده که مخففش Baktra (بغ + تره) میباشد ، و به معنای « بغ ، سه تایی به هم پیوسته » میباشد . بلخ ، بنام « بلخ شیر بامی » مشهور است . بام یا وام درسنسکریت ، به معنای پستان و زنخدای عشق (بیدخت=خرم) میباشد ، و شیربامی ، به معنای « زنخدای عشق هست که همه شیرخواره ازپستان او هستند که سپس « شیروانی=شروان » شده است . این شهر، از **تهمورس** که Takhma urupaa باشد ساخته شده است ، که در شاهنامه پدر جمشید است . ولی تهمورث ، وارونه آنکه سپس نرینه ساخته شده ، مرد نبوده است ، بلکه همین « زنخدای عشق با پستان شیردهنده اش » بوده است . « تَخْم و تُخْم » یک واژه اند ، و به معنای « اصل و منشاء » هستند که معنای « شخص مستقل و آزاد » را میدهند . « **اورو+پا** » ، مرکب از دوبرخش است : بخش نخست که « ure » باشد به معنای « سینه و پستان » است و « paa » به معنای 1- مکیدن و 2- نوشیدن است . بنا بر این « اوروپا » ، به معنای « پستان شیردهنده است که همه از آن شیر می‌مکند و مینوشند » . البته « پستان شیردهنده به معنای « سرچشمه عشق » است . نام « اروپا » نیز همین نامست که به همین علت نیز به تصویرزنی که سوارگاوست نشان داده میشود . این « اوروپا » ، همان «خرم» و همان « بغ شیربامی » و همان « بغ + دی » هست که نام دیگرش « شاده وشاد » و نام دیگرش « بیدخت=وی دخت = دختر وای یا شاه پریان » است ، و درست « شاد و نوشاد » نام نیایشگاهش در بلخ بوده است (وبرمکی ها ، سدانش یا یعنی تولیتش را داشته اند) ، و درنوروز، جشن گل سرخ (کل سوری = ورد= آگاه) هنوز در بلخ یادگار است . همچنین

مزار شریف ، همان نیایشگاه او هست و « شریف = شرف » در اصل به معنای « رفیع و بلندی » است که ترجمه واژه « برزه ، ال + برز » باشد ، نام مادراو = خواجه = سیمرغ = ارتا هست . در توضیح غزل مولوی و پیشینه اش ، از مطلب دور شدیم .

سخن درباره آن بود که سیمرغ (خرم + ارتا + بهرام) که همان « ماه » و همان « نای » و همان « مطرب آسمانی » است ، و ماه ، درست ، « شهر مینو یا بهشت لنگر یا بهشت گنگ » خوانده میشد . از این رو ، هر شهر آباد و مرفه و زیبا و خرم را که پیکریابی این ایده آل میدانستند ، ماه ، یا بهشت لنگریا بهشت گنگ یا « دژ هوخ گنگ » یا مینو مینامیدند . بهشت گنگ یا بهشت لنگریا مینو، جائیست که همیشه از نوسبزو تروتازه میشود و همیشه موسیقی و شادی است . همچنین در اقبالنامه ، نظامی همین تصویر بهشت را در داستانی از اسکندر میآورد :

در آمد به آن شهر « مینوسرشت »

که ترکانش خوانند « لنگر بهشت »

در برخی از نسخه ها « گنگ بهشت » است و هر دو درستست .

بهاری دراو دید، چون نوبهار

نوبهار، نام « اریبهشت = ارتای خوشه » است.

پرستشگهی نام او « قند هار »

عروسان بت روی ، دروی بسی

پرستنده بت شده هر کسی

واسکندر که به دیدن این بُت می رود و میخواهد ، دو گوهر گرانبها را که در دو چشمش می بیند ، برگیرد ، کسی میآید و داستان این دو « سنگ » را برایش میگوید :

دو مرغ آمدند ز بیابان نخست گرفته دو گوهر ، به منقار چست

« مرغ » که هزوارشش ، « تن + گوری » هست ، به معنای « زهدان از سرنو و تروتازه و سبرشوی » است .

نشستند برگنبد این سرای ز فیروزی و فرخی ، چون همای

دُری ، کان رهاورد مرغ هواست
گرش آسمان برنگیرد ، رواست

ودراینجا ردپای « اصل جفتی » و « هو + مای » که همان « ماه »
ودوجفت در اوست ، بخوبی بازتابیده شده است .

ازاین بررسی میتوان شناخت که چرا پرتوماه و خود ماه ، « زنگ »
و « زنگار = سبز » هست . درماه پُر ، هم هلال ماه ، آبگاہ هست و هم
تخم (خوشه پروین = ارتای خوشه) باهم هست و طبعاً بالاین پیوند
ومهر ، درزمان ، تخم ، سبزمیشود ، می وخشد . آب ، دربندش ، هم
تکریدی (جسمانی) وهم « وخشا » ، فراروینده ، فراگسترنده و
پیشرونده وافروزنده است . زنگ که جفتی وانبازی ومهروشادیست ،
اینهمانی با « سبز » دارد . سبزه هم که « ساپیزج » باشد ، همین معنای
« سه اصل آفریننده وزاینده وروینده است که باهم ، پیوند یافته اند و
روند آفرینندگی بدینسان ، آغازشده است » .

واژه « زنگ » و واژه « سبز » یا « اخ سنا » یا « زرگون » ،
معنای « خشک وخالی «رنگ سبز» به معنای امروزه را ندارند .
بلکه بیان « اصل آفرینندگی » هستند که از آن « روشنی = الوان و
شادی و هستی » پیدایش می یابند . با پیوند سه اصل به هم ، آنچه
بالقوه هست ، تحول به « صورت وجسم » می یابد . هم آب وهم تخم
درماه ، چون ازهم جدناپذیرند ، سبزند ، یعنی سرچشمه پیدایش و روند
پیدایش (از بی صورتی و ناگرفتنی بودن ، به صورت یافتن وگرفتنی
شدن) هستند . اینست که خود واژه « مینو = mainyava » به معنای
« آبِ نای ماه = آب زهدان ماه » است . may به معنای « ماه »
است و « nya » معنای نای است و « av » به معنای « آب » میباشد .
البته هم « نطفه = منی = مینو » ، آبست و هم زهدان ، آبگاہ است .
تخم (نطفه) نیز ، دارای شیرابه وآبست . مینو ، پیوند نطفه و آب در
زهدان ماهست که تحول به رنگ وشکل می یابد . اینست که مینو
اینهمانی با زمرد وزبرجد داده میشود که هم سنگ هستند وهم رنگ
(روشنی = پیدایش رنگها باهم) هستند ، هم معنای « عشق » دارند ،

وزهدان ماه ، جایگاه « تری وتازگی ونوی همیشگی » هست ، چون جایگاه « تحول = vartan » است . رنگ که دراصل « ار + انگ » میباشد ، به معنای « شیرابه روان گیاهان » است . اینست که « زنگ » ، طیفی از معانی پیوسته باهم داشته است که برای ما امروزه از هم جدا و بیگانه هستند . زنگ ، جرس ودرای وناقوس است . در بهمن نامه که تصویری از « زوش » خدای ایران میآید میتوان دید که به خود « زنگ = جرس » می بندد و آهنگ این زنگها همه را به جوش و خروش میآورند . بستن زنگ وزنگوله ها به خود ، پیکریابی گوهر موسیقائی این زرخدا هست ، چون گوهر این زرخدا ، اصل جفتی هست .

به خوشه کوچک انگور ، زنگله گفته میشود . پیشوند « زنجیر » که سلسله به هم پیوسته باشد ، زنج است . به همه صمغها (ژد = جد) ، زنج گفته میشود ، و درست معنای دیگر زنج ، لاغ و مسخرگیست . همچنین « زنگی مزاج » به معنای « پیوسته خوشحال » است . بهار و فرودین و نوبهار (اردیبهشت) ، سبز و زنگاری هستند :

نه چون کافور شود کوه به بهمن ماه

نه شود دشت چو زنگار به فروردین - ناصر خسرو

هوا ، فرش زنگاری افراختی

سمن ، برگ و بلبل ، نواساختی - سلمان ساوجی

چو من وصل جمال دوست جویم

مرا دیده ، پر از زنگار باید - سنائی

البته مقصود از سنائی شاید آن بوده است که دیده من پر از « زنگ زدگی » بشود تا چنین آرزویی را نکنم ، ولی دراصل معنای کاملاً مثبت داشته است .

ای خوشا ، خلعت نوروزی « بستان افروز »

جامه از « اطلس زنگاری » و تاج از « مخمل » - وحشی

البته « سبزشدن » ، چون به معنای « همیشه از نو پیدایش یافتن » است ، به معنای « رنگارنگ شدن » است . مثلاً در شوشتری به

رنگین کمان ، « سوزقبا » گفته میشود . یا در فارسی به هدهد که رنگین است ، سبزقبا یا سبزک گفته میشود . یا « وای نیک » در بندهش ، در یک جا ، از جامه سبزاو و در جای دیگر از جامه رنگارنگ او سخن میرود . و او هر کجا گام میگذارد چون فرخ پی است ، همه جا ، سبزیعی رنگارنگ میشود . سبز که بیان عشق ورزی « شاه + بابک = سیمرخ + بهرام » است ، اصل پیدایش رنگارنگی و روشنیست و چیزی روشن میشود که رنگارنگ بشود .

ماه و آب

دیده شد که در سانسکریت به « ماه » ، « سومنات = سوما + ناته » گفته میشود که به معنای « خدا یا دارنده و نگهبان شیرابه وزبده » یا « مایه = مای » است . ماه ، اینهمانی با « آب = شیرابه ورس و جوهر جهان » داده میشود . به عبارت دیگر ، ماه ، اینهمانی با « هائوما = هوم = هومای » داده میشود . این شیرابه و مایه است که « آب زندگی » در همه چیزهاست . از این رویخ درخت ، « کوک » نامیده میشود که « کوکا » باشد و به معنای « ماه » است . علت نیز آن بوده است که آنها ماه را اصل تری و آبادی و بهی میدانستند . در بخش یازدهم بندهش (165) میآید « از آنجا که آب با ماه پیوند دارد . بدان یک پنجه همه آبها برافزایند و همانگونه که به چشمدید پیداست ، درختان نیز بدان هنگام بهتر برویند و میوه ها بیشتر رسند ماه ... سودمند است زیرا هر چه را تر دارد ، نیکو آبادی او مند است . زیرا همه آبادی و بهی را دهد ... به افزارگشنان همانند است که چون برفرازد ، تخم به مادگان دهد ... پانزده روزگاهش یابد که کارکرفه از جهانیان پذیرد و به گنج ایزدان سپارد .. » . ماه پُر ، نرینه شمرده میشود که همه مادگان را آستن میکند و هلال ماه ، اصل مادینگی جهان بود و همه تخم ها « نطفه ها = منی ها = مینوها » به هلال ماه می پیوستند ، که البته نویسنده

بندهش ، بجایش « کارکرفه » گذاشته است . آنها درتصویرماه ، هم زن و هم شوهر ، و هم پدر و مادر خود را میدیدند . بدین تریب ، اندیشه اینکه همه انسانها فرزند مستقیم خدایند، و همه بشر، خواهران و برادران و خانواده هم هستند ، پیدایش یافته است . ازسوئی بیخ وریشه همه درختان و گیاهان ، همین « کوک = کوکا = تخم ماه » بود که سرچشمه تری و آبادیست . ماه ، که هم « نطفه و هم آب زهدان » همه جانها و گیاهان را داشت ، شیرابه و مان و من و من و زنج و جد و ژد و انگم و انگ (رنگ = آر + انگ = شیرابه روان) یا اسانس همه جهان هستی را درخود داشت، و اصطلاح « مینو » که « می + نیا + او » باشد و به معنای « آب نای ماه » است ، چنین معنایی داشته است . درواقع ، سرچشمه « اسانس و شیرابه و مان کل جهان هستی » یا « حقیقت درگوهر همه جانها » بود . این اندیشه بسیار بزرگ از تجربه هائی چند در زندگی که انسانها داشته اند ، انگیزته شده بود . یک تجربه بزرگ ، « رابطه ماه با عادت ماهانه یا قاعدگی زن » است . درکردی به گاو میش ، مانگ گفته میشد و زمین ، چون خوشه زندگان بود ، همین مانگ بود . به ماه آسمان نیز مانگ گفته میشود . مانگه و مانگا ، گاو ماده است . به ماه تازه یا هلال ماه ، مانگیله (مانگ + ایل یا آل) گفته میشود . و به عادت ماهانه زن ، مانگانه گفته میشود . این واژه « قاعدگی » ، بیانگر ریشه مفهوم « قاعده و اندازه » در تجربیات انسانها بوده است . چنانچه اندیشه بزرگ پروتاگوراس که انسان ، اندازه هر چیز است homo mensura میباشد ، و بنیاد حقوق بشر شده است ، درست واژه « mensura » از همان « menstration » میآید . به این قاعدگی یا حیض xunomand یا vohunavant گفته میشود که به معنای « دارنده خون » است و خوب دیده میشود که واژه « خون = vohuni » در اصل به همین « خونریزی ماهیانه زن در رابطه با ماه » گفته میشود، و خون « vohu - ni » به معنای « نای به » است که نام این خدا هست . افزوده بر این « رگ = راهو » ، نام ارتا هست . درکردی

به حیض « بین مائی » گفته میشود که به معنای « آب نی » بوده است . باید درپیش چشم داشت که واژه « حی » که درعربی به معنای « زنده » بکاربرده میشود (حی علی خیرالعمل) ، دراصل به معنای « فرج زن = اندام زن » است ، وواژه « حیات = زندگی » از آن ساخته شده است . وواژه « حیا = شرم » نیز به همین اصل بازمیگردد . « حی = اندام زایش زن »، اصل زندگی واصل پیدایش زندگی بوده است . ازاین رو نیز ، الله ، هو الحی الذی لایموت . او زهدانیست که هیچگاه نمی میمرد وهمیشه ازنو میزاید . اصل این واژه « حی » ، به « هه یو » = ماه درکردی و « هه یوک » = هلال ماه درکردی بازمیگردد ، که اینهمانی با « زهدان » داده میشد و دراوستا « aiwi » بوده است .

تجربه دیگری که انسان ، ماه را با آب پیوند داده ، تجربه جزر ومد دریا است که درفارسی « آب جر » و « آب خیز » نامیده میشوند . این اندیشه « تحول وتغییرخود ماه درهرماهی » که بنیاد تفکر این فرهنگ در درک جهان هستی بود ، با جزر ومد دریا ، سبب میشد که جزر ومد دریا را بسیار مثبت درمی یافتند . این اندیشه در داستان « خرسه پا » دربندهش ، که میان دریای فراخکرت (وروکسا، کسا درسانسکریت نام خدای آبست) ایستاده ، بخوبی بازتاب شده است . خر، با الاغ ربطی ندارد ، بکه همان « خار = خاره » ودراصل « هره » بوده که ، همان « ماه » است و « سه پا » که به معنای « پا » هست و به معنای اصل جفتی واصل حرکت است ، ویژگی ماهست که درپیش آمد . ازجمله ویژگیهای این « خرسه پا » دربندهش آنست که « چون بانگ کند ، همه آفریدگان آبری ، آبستن شوند ، چون درآب میزد ، همه آب دریا مطهرشود » . که همان ویژگیهای ماه هست . ماه که لوخن (نای بزرگ) یا نای به است ، وای به ، باد یا بانگ ونوای به نیزهست که آهارا به موج میاندازد و ماهیان را آبستن میکند . ولی مفهوم « دریا » ، چنانچه پنداشته میشود ، درجائی ازگیتی نیست ، بلکه « چنانچه اشاره شد، شیرابه ومان ومن ومینوآب و انگ ورنگ

(ار + انگ = ارنگ رود) جاری و روان در سراسر جهان و دریای محیط میباشد . همین مفهوم نیز در آغاز شاهنامه میآید که :

حکیم این جهان را چو دریا نهاد

برانگیخته موج از او ، تند باد

این تصویر دریا ، به کلی با مفهوم «دریا» در داستان نوح فرق دارد . اینجا ، «همه جهان ، دریاست و ساحلی و کناره ای ندارد» ، چون حقیقت یا « مان ومن ورنگ = ارنگ = ار + انگ = شیرابه روان همه جانهاورس ورسا » جوهر و اسانس همه جهانست و جائی که این جوهر نباشد ، به معنای آنست که آنجا حقیقت و خدا نیست . حقیقت ، در همه چیزها نهفته است و موج میزند و روانست و می تازد . حقیقت ، گنج در هر چیز است ، تخمی (= چهره در تاریکی) میباشد که « می چهرد = به خود شکل و چهره میدهد تا دیدنی شود » . ماه یا کوک یا کوکا ، بیخ هر درختی و گیاهی و انسانی (مردم = مر + تخم) است و همه از این مینوی ماه (آب زهدان ماه = مای یا مایه یا می) یا مان ومن ورنگ و « وه دایتی = دهش به » مینوشند و می « و خشنند » « مینو » میشوند .

آب، تکریدی ووخشائست، یعنی:

« آب »، هم ماده وهم روحست

هم، اصل تاریک وهم چهره پیدااست

آب و جهان اندیشی ایرانی

اندیشه های ژرف و مردمی انسان، از زمینه های تصاویری روئیده و پیدایش یافته که ما امروزه ، آنها را خرافه و جهل و اشتباه میدانیم . انسانها، فجر اندیشه هائی را که در تجربیات خود ، گمان میزدند ، به شکل « تاوویل هائی از محسوسات خود » در تصاویر محسوس خود ،

بازمی تابیدند . ماه در آسمان ، در اثر تحول از هلال (کمان) به چرخ (گردی ، شکل تخم ودانه) و تغییر وارونه اش ، پدیده ای بسیار شگفت انگیز و « اندیشه زا » بود . ماه ، هم نماد اندام زایش زن و هم نماد اندام تناسلی مرد ، هم مرد و هم زن (اصل آفریننده و زاینده از خود) و هم تحول یابنده نری به مادینگی و مادینگی به نری بود . و از این رو نام ماه که در اصل « مای = ماده » و « مز » و « ماخ » و « مج » بوده است ، گواه بر اینهمانی داشتن آن ، با « آب = شیرابه = مینو = مان = من » یا شیرابه و اسانس = رس کل جهان است . درست گیتی از این آب ماه « مینو » که نطفه ماه باشد و در تن وزهدان زنان ، هشته و افشانده میشود ، پیدایش می یابد ، و نطفه یا تخم نرینگان همه به زهدان ماه میروند و تبدیل به « پروین = ارتای خوشه » میشوند . این تصویر ، هر چند برای ما جز خیالات و موهومات چیزی نیست ، زمینه پیدایش اندیشه های متعالی و ژرف و مردمی شده است که برغم دست کشیدن از این خیالات خام نجومی و بیولوژیکی ، آن اندیشه ها ، ارزش خود را نگاه داشته اند و میدارند . به همین علت ، این تصاویر ، به علت آنکه « زادگاه این اندیشه های متعالی و مردمی و ژرف » بوده اند ، ارزش یاد آوری دارند . امروزه نیز ، بسیاری از اندیشه های نیک و مردمی ، به همین روال پیدایش می یابند و پیدایش خواهند یافت . انسان ، جنین اندیشه های تازه خود را در گهواره اصطلاحات و قوالب کهن و یا غلط می نهد تا در زهدان آنها ، برویند . همین کار را عرفان ، در ایران کرده است و جنین اندیشه های مردمی و مهری و بلند خود را در « قوالب اسلامی و قرآنی » نهاده ، تا از « درون کود اسلامی ، از نو برویند » .

در بندهش این اندیشه بنیادی فرهنگ ایران باقی مانده است که آب ، هم « تنکردی = جسمانی و مادی » و هم « و خشائی = معنوی و روحانی و مینوی » هست . در آب ، این دو رویه ، با هم آمیخته و انباز ، و از هم جدا ناپذیرند . هنگامیکه معنای اصل آب (مایه = مای ، شیرابه و اسانس همه جانها) را در نظر داشته باشیم ، درمی یابیم که «

آب « ، مقوله ای بسیار مهم و ژرف در فرهنگ ایران و در تفکر ایرانی پیدایش یافته است . چون « آب » که شیرابه و مان و من (= مینو و مایه) همه زندگان و گیاهانست ، مانع از آن میشد که اندیشه « دوجهان جدا و بریده از هم و در گوهر متفاوت باهم » پیدایش یابد . به عبارت دیگر ، روح و جسم ، خدا و انسان ، آسمان و زمین ، جان و تن ، پیوسته و آمیخته به هم و متمم و انباز هم بودند . به عبارت دینی در مسیحیت و اسلام ، معنویت و روحانیت و اندیشیدن ، پدیده های پیوسته با تن و جسم ، و فرار و نپدید شدن از تن و جسم (شیرابه و من نهفته در آن) بودند . مفهوم « آب » در فرهنگ ایران ، غیر از مفهوم آب در ذهن ما میباشد . آب ، که اسانس و « مینو = مان = من = ژد = انگ » جهان هستی شمرده میشد همانقدر مادی و جسمانیست که روحانی و معنوی و اندیشگی ، همانقدر استومند است که مینوئیست . چنین مفهومی از « آب » ، روح و جسم ، اندیشه و تن ، صورت و معنا ، صورت و بی صورت ، حقیقت و ظاهر ، خدا و گیتی را به هم می آمیخت و به هم پیوست . جهان مینوئی ، نیروهای مینوئی (ضمیر) ، بهشت مینوئی (گنگ) ، پدیده های جدا گوهر و بیگانه و بریده از « گیتی و جسم » و برتر از جسم و تن و ماده نبود . بهشت و مینو ، بالیدن و شعله ور شدن و گسترش یافتن شیرابه و مان (مینو) و رسی است که در میان و گوهر هر تخمی (است = استو = هسته = جسم) هست . سپس در عرفان ایران ، اصطلاح « می = باده » که معنای دیگر ماه (ماء = مای = می) ، جانشین مفهوم « آب = مایه ، در عربی ماء » شد ، که اساسا در اصل باهم یک واژه بوده اند . پس از آنکه « آب » ، معنای بسیار تنگش را یافت ، ویژگیهای مثبتی که فرهنگ ایران به باده یا می و مایه میداد ، رساتر ، معانی گمشده آب را نگاه میداشتند ، چون مایه ، اصل تحول دهی را در خود نگاه میداشت . حقیقت نهفته و روان (تازنده ، روان و رونده با سرود) در هر ماده ای (جهان جسمانی چون زاینده است ، اینهمانی با زن داده میشود . نام ماه هم

ماده = مای بود) ، آن تخم را میافروزد و مینوی نهفته و بالقوه ، مینوی آشکار میشود .

ماه ، « مای = درپهلوی » و « ماده = mada » نامیده میشود . از معانی گوناگونی که در زبانها و گویشها از « مای، ماده ، ماخ ، مج » که ماه هستند و باقی مانده میتوان بایک نظر بازشناخت که با چه چیزهائی ماه ، اینهمانی داده میشود . یکی آنکه ماه یا مای ، با « مادر » ، زاینده ودایه (ماما و شیردهنده) اینهمانی داده میشود (هو + مای = همای) . دیگر آنکه مای (مادر) با آب یا مایه اینهمانی داده میشود . زرمایه ، که معنای « سبز » دارد ، همین شیرابه ماه است که بهشتیان مینوشند . در تبری ، مایه هم به « اصل هر چیز » و هم به « هر نوع مخمر یا تخمیر کننده » گفته میشود . اینکه مایه اصل هر چیز است ، به معنای آنست که « ماه » میان هر چیز است . و اینکه مایه ، اصل تخمیر کننده و تحول دهنده و کیمیاگراست (می + نیا = مینا = mainya) ، نقش بزرگی در جهان بینی ایرانی داشت ، به ویژه که این اصل تخمیرگریا کیمیائی در میان هر چیز است . از این رو « می » که باده باشد ، همان ماه است که گوهر انسان را تخمیر میکند و پدیدار میسازد . به همین علت نیز نام دیگر می ، « بگمز » است که « بغ + مز = ماه خدا » میباشد . « می » ، ویژگیهای خدای ماه را دارد . البته تماس با ماه و نگرستن ماه نیز ، همین ویژگیهای تخمیرگر و کیمیا گرا در وجود انسان دارد . همچنین در تبری میا (miya = miyaa = mia) به ابر غلیظ همراه با باران گفته میشود . و از این تصویر میتوان رابطه تنگاتنگ ماه با ابر را دید . در بندهش ، ماه ، « ابر + و مند » دارنده ابر نامیده میشود . طبعا واژه عربی « ماء = آب » همین « مایه و مای و ماه » است . همچنین در تبری « » به معنای « مغز یا ماده ی وسط هر چیز » است و درست واژه « میان » که نقش فوق العاده مهمی در تفکر ایرانی دارد ، از همین مفهوم « ماه » ساخته شده است . « ماهی » در دریا نیز همین ماه = ماس = ماص است . چنانکه نام دیگر ماهی ، سننا و سمک (سه + مک = سه نی = سننا) است ،

چون ماه ، مرکب از سه خدا هست که باهم اصل عشق هستند .
 دربرهان قاطع دیده میشود که « مه » ، هم به قلم و کلک گفته میشود
 که « نای» باشد و هم به « میغ » گفته میشود . درخراسان مایه ، به
 خایه انسان و حیوان و مخمر (ماده تحول دهنده) و ماییدن به خواستن
 گفته میشود . درپشتو مایه خمیرمایه است و به آن ، تومه و تومنه
 نیز گفته میشود . در واقع « تخم » با « مایه » اینهمانی داده میشود و
 تومه و تومنه که درپشتو ، مایه است ، دارای معانی ریشه واصل
 و جوهر و بنیاد هم هست . و درضمن به شتردوکوهانه نیز مایه گفته
 میشود ، چون جمع دوکوهان ، نماد اندیشه جفتی و انبازیست .
 و درپهلوی maayishn به معنای آمیزش و مقاربت است و maayut
 مایوت به معنای جفت گیری و آبستنی است و maayomand که
 همان « میمند » باشد، به معنای « دارای می و محتوای شراب »
 است . و واژه « mayazd » جشن نوشیدن می برای باهم آمیختن
 و دوستی بوده است ، و واژه « میزبان mayazd-paan » از همین
 ریشه برخاسته است . ازخوشه معانی گوناگون ولی به هم پیوسته «
 ماه = مای » میتوان نقش مهمی را که تصویرماه در تفکر و اجتماع
 ایرانی بازی کرده بازشناخت . به همین علت این اصل کیمیاگروتحول
 دهنده و شادی آورو « آذرفروز = پدیدارسازنده تخم » ، «
 میان=mai-dhyana » هرچیزی و « اصل میان درهرچیزی »
 است . میان هرچیزی و هرانسانی ، جای و خانه « زنخدا ماه » است ،
 چون « می + دی + یان = mai+ dhy + yana » ، یان+ خدا+ ماه
 « مییاشد . « میان » ، جایگاه و خانه ماه یا خدای عشق و طرب و آب
 یعنی حقیقت هست ، و آنچه از این آب (مینو = مان = من = انگ)
 درمیان هرچیزی ، می و خشد ، موجود مینوئی است . بدین علت
 معنای واژه « vaaxshik » ، موجود مینوئی است .

